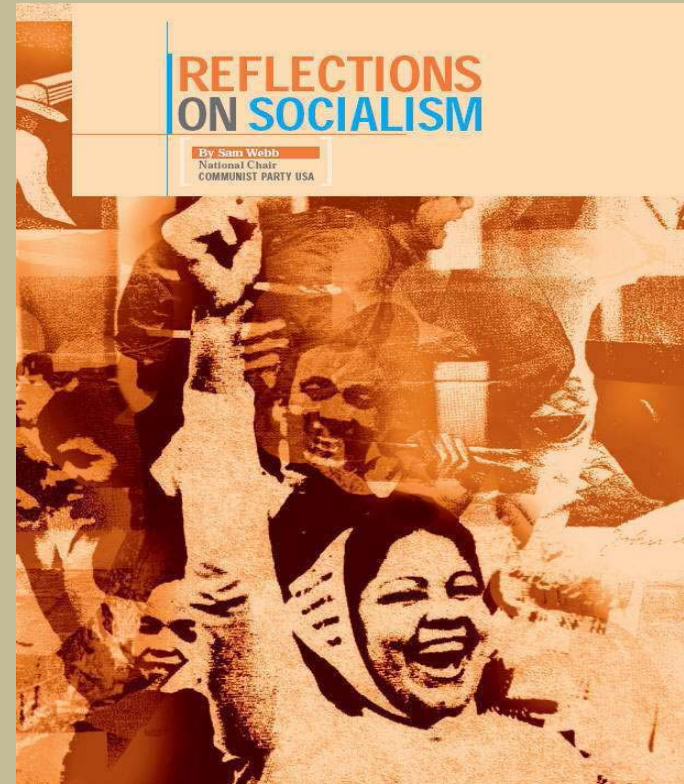


واکنشها به سوسیالیسم



نوشته: سام وب
برگردان: هما احمدزاده

www.rawij.com

در آنجا

دوباره باز می گردم
از جهان دیگری
که گاه از اینجا هم پیداست
از درب آبی این آسمان

در آنجا

بر سر همه سقفی ست
تا در زیر آن عشق بورزند
و آتشی
تا همه از تابشش گرم شوند
برای هر دستی چرخى ست
برای هر بی قراری جاده ای
و تو در آنجا - در آن کشور دور - با منی
در میان مزرعه های درو شده ای شاد
و نوری که بر سطح پوستمان می درخشد
و خیابان های دراز فقر که پایان یافته اند
چنان گفته های یکی شاعر در دل دریا
دوباره باز می گردم
از جهانی دیگر
با دستانی پر از باد
در حالی که صبحی پرشکوه را شاهدم
با خواهران و برادرانی

که آزادی صلح آمیزی را
در زیر پوست آسمان تنفس می کنند
می خواهم که من و تو هم برخیزیم و
هین الان به راه بزیم
خندان و شاد به سوی آن مقصد
به آن سویی که همیشه به دنبالش بوده ایم
از همان اولین روزی که
به خاطر پول خونی به زمین ریخته شد
گاهی از همین جا هم می شود آن را دید
در سیاه ترین چشم های خشمگین مردمان.
ربرت ادواردز

مهم ترین وظیفه ی سیاسی ما در این لحظه، گردهم آوردن نیروهای
اجتماعی لازم برای شکست بوش و متحدانش در کنگره و سایر
نهادهاست.
فوریت این وظیفه برای سوسیالیستها و کمونیستها نباید به مجوزی
تبدیل شود که فعالیت های اجتماعی خود را مسکوت بگذارند. برعکس ما
باید نگرش سوسیالیستی خود را به میان مردم ببریم، هرچه باشد ما
یک حزب کمونیست هستیم و سوسیالیسم مشخصه ی اصلی ماست.
طبقه ی حاکم، در ایجاد سوء برداشت مردم از سوسیالیسم کوتاهی
نمیکند. در واقع، نهادهای متشکل از نخبگان فکری با فروپاشی
اتحادشوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی، اعلام داشته اند که

سوسیالیسم نه تنها آسیب دیده، بلکه بطرزی غیر قابل بازسازی آسیب
دیده است.

در همین حال و به تدریج، این موضوع در سوی دیگر طیف نیروهای
سیاسی نیز به نوشته ها راه مییابد. در نگاه اول، ممکن است عجیب به
نظر بیاید که سوسیالیسم چنین ضربه ی بزرگی در دهه ی گذشته
خورده باشد. اما با بررسی دقیق تر متوجه خواهیم شد که این سخن
گزافی نیست.

سرمایه داری در قطار رو به پیشرفت خود نیروهای اپوزیسیون
جدیدی را به میدان می آورد. مسلما، آنها هنوز از سوسیالیسم آن درکی
را ندارند که ما داریم، اما آنها هم جامعه ای را میخواهند بدون مشقت،
ستم، اضطراب، فشار، و بهره کشی لجام گسیخته که همگی از نشانه ها
و مشخصه های سرمایه داری امروزاند. آنها آینده ای امن و سرشار از
همبستگی اجتماعی میخواهند. آنها هم بر حق تعیین سرنوشت خود
اصرار میورزند و مشتاق گسترش آزادی، و تشنه ی زندگی ای سرشار
از شادی، و در یک کلام، خواستار بهشت کوچکی بر روی زمین اند.

روشن است که از این ساختار احساسی نمیتوان بلافاصله وجود
پایگاه توده ای برای سوسیالیسم را نتیجه گرفت، اما این بدین معناست
که ما میتوانیم نگرش خود را به میان مخاطبان بیشتری از مردم
ببریم. و این کار میتواند تاثیر مثبتی بر روی مبارزه طبقاتی و
دمکراتیک و طبعا چشم انداز بلند مدت سوسیالیسم بگذارد. این تصادفی
نیست که رفرمهای بزرگ ایجاد شده در قرن بیستم زمانی بوقوع
پیوسته که ایده های سوسیالیستی بخش بزرگی از جهان را در بر
میگرفت.

چهره ی نمایانگر

امروزه در دفاع از سوسیالیسم ما نمیتوانیم تنها به تکرار گفته‌های مارکس و انگلس پسندیده کنیم. هر قضاوتی که داشته باشیم چه آنرا یک موهبت بدانیم یا یک مصیبت، ما نمیتوانیم طوری عمل کنیم که انگار سوسیالیسم مشخصه‌ی دنیای توسعه یافته در قرن بیستم نبوده است. حداقل میتوان گفت که آن تجربه تجربه‌ای دگرگون‌ساز و متناقض بوده است.

از یکطرف، سوسیالیسم جوامع عقب‌مانده را ارتقاء داد و مدرنیزه کرد. مهمترین حقوق اقتصادی و اجتماعی آنها را تامین و به رهایی کشورها از نظام استعماری کمک نمود. نقش غیرقابل انکار در شکست نازیسم داشت. با حضور خود به طبقه‌ی حاکم در کشورهای سرمایه‌داری فشار وارد آورد تا به طبقه‌ی کارگر و جنبشهای دمکراتیک توجه کنند، و نزدیک به پنجاه سال همچون سدی در مقابل جاه طلبیهای خشونت بار امپریالیسم آمریکا ایستاد.

از طرف دیگر، کوتاهیها و اشتباهات صورت گرفته در سیاست، اقتصاد، و امور فرهنگی، و جنایات بزرگ و غیرقابل بخششی که نسبت به مردم اتحادشوروی و جامعه سوسیالیستی در زمان استالین صورت گرفته، بقدری جدی بوده که نهایتاً بدون کوچکترین اعتراضی از سوی شهروندان و احزاب حاکم منجر به سقوط اتحاد شوروی (و کشورهای بلوک شرق) شد.

تمامی اینها، با توجه به چالشها و حساسیتهای مربوط به زمان ما - باید وسیعاً مورد مطالعه و بررسی قرارگیرد و از آن درسهای مناسب برای ترسیم یک دورنمای روشن از سوسیالیسم پیشرو گرفت. ضرب‌العجلی هم برای این بررسیها نیست و دلیلی ندارد که این مطالعات را با عجله انجام دهیم. ما میتوانیم این بحث را با متانت و

دقت پیش ببریم زیرا که کشور ما منتظر حاکمیت فوری سوسیالیسم نیست.

مارکسیسم قطعاً باید رهبری این بحث را داشته باشد، اما ما باید خلاقانه اصول و روشهای آن را بکار ببریم. اگر از مارکسیسم بطور صحیحی استفاده شود، سیستم بازی است که تجربه‌های جدید را جذب می‌کند و ارزیابی و مفهومیهای قدیمی را با واقعیتهای جدید منطبق میسازد.

برای پرثمر بودن بحثهایمان، باید فضایی را بوجود آوریم که رفقا بتوانند بدون تعصب موضوعها را مورد کنکاش قرار دهند و از برچسب‌زنی سیاسی، که جانشین توجه به نکات مثبت تفکر مقابل شده، بر حذر باشند.

نباید هیچکس را مجبور به دفاع از هرچیزی دانست که جنبش کمونیستی درگذشته کرده و گفته، و نباید نقش مدافع منحصر به فرد مارکسیسم - لنینیسم برای خود قائل شد. این نقش بر دوش تشکلهاست، و حتی تشکلهای نیز باید این حرکت را با دقت به پیش ببرند.

انگلس زمانی تاکید کرد:

"... کلمه‌ی "ماتریالیست" به اصطلاحی در دست بسیاری از نویسندگان جوان آلمانی درآمده، بدینصورت که به همه چیز بدون بررسی عمیق آن این برچسب را میزنند، بعد به این برچسب میچسبند و فکر میکنند که به سؤال جواب داده‌اند... تمام تاریخ باید با نگاهی نو و از طریق نو مورد بررسی قرارگیرد."

البته مارکس هم همین نظر را داشت. این دو متفکر بزرگ طبیعت پویایی دنیای سرمایه‌داری را تحسین می‌کردند و بر ارتقای خلاقانه‌ی

سوسیالیسم: ایده‌ای قدیمی

روای جامع‌های عادلانه و بی طبقه، تاریخی طولانی دارد و طی قرن‌ها نقطه امید زنان و مردان بسیاری بوده است که تحت استثمار، ستم، و فقر و فلاکت و جنگ به زنجیرکشیده شده‌اند.

همه‌ی انقلاب‌ها، از انقلاب بردگان در زمان باستان گرفته تا انقلاب‌های سالهای اخیر، و همچنین بپاخواستن دهقانان در اروپای فئودال، ریشه در این ایده داشته است. این بینش انگیزه بخش مبارزات زیادی بر روی زمین شده که علیه سرمایه‌داری در حال ظهور قرن ۱۷ و ۱۸ جنگیده‌اند.

رادیکالترین افراد در جنگ‌های استقلال طلبانه کشور ما نیز به این دلیل به مبارزه روی آورده بودند تا شیوه دیگری برای زندگی بنیان نهند، شیوه‌ای مبتنی بر اتحاد، همبستگی و برابری.

جنبش کارگری اوایل قرن نوزدهم به تعاون بین انجمن تولیدکنندگان باور داشت. سوسیالیست‌های تخیلی پیش از مارکس نیز جزئیات قانون اساسی یک جامعه‌ی مساوات گرای بشری را پی ریخته بودند.

بنابراین ما نمیتوانیم ادعا کنیم که مارکس و انگلس ایده‌ی جامعه‌ای را مطرح کردند که اساس آن بر مالکیت عمومی، مشارکت، آزادی و برابری باشد. اما سوسیالیسم دغدغه‌ی تمام عمر آنها بود و برعکس اتوپیست‌ها، حدس و گمان جایگاه کوچکی در نوشته‌های آنان داشت. آنها ماتریالیست بودند و واقعیت‌های عینی، با تمامی پیچیدگیها و تناقضاتش، نقطه‌ی شروع حرکت آنها بود.

روش تجزیه و تحلیل آنها کمک میکرد که به اعماق توسعه‌ی سرمایه‌داری نفوذ کنند و پرده از راز پویایی آن بردارند - پویایی‌ای که براساس استثمار، فشار، و قوانین حرکت اجتماعی و از سوی

نگرش خود همراه با تغییر جهان اصرار می‌ورزیدند و هیچگاه تلاش نمی‌کردند فاکتورها را به تئوری تحمیل کنند، نگرش آنها پویا، خلاقانه، انتقادی، و رها از انحراف بود.

من امیدوارم که در این مقاله نیز این استانداردها رعایت شود. تمرکز اولیه‌ی من، هرچند به دیگر موارد بی توجه نیستم، بر دوره‌ی انتقالی فرایند انقلابی است. من تلاش میکنم تا سرحد امکان واقع بین باشم، هرچند که این واقعیت را هم در نظر دارم که هرگونه نظریه پردازی در این تحول باید با احتیاط همراه باشد.

چرا؟ برای اینکه در هر تحولی از یک فرم اجتماعی به فرم دیگر، ویژگیهای جدید، حوادث پیشبینی نشده، گردشهای ناگهانی، و حتی احتمال عقب نشینیهای اجتماعی وجود دارد. تاریخ تحولات اجتماعی بطور کلی، و طبیعت متنوع تحول به سوسیالیسم در قرن بیستم به خصوص نشان داده است که مسیرهای توسعه‌ی جوامع نه یکسان است و نه قابل پیش بینی.

لنین در اواخر زندگی پربار خود نوشت: "بطور کلی، تاریخ، و بویژه تاریخ انقلاب‌ها، همواره از نظر محتوا غنی‌تر، گوناگون‌تر، چند وجهی‌تر، زنده‌تر و هوشمندانه‌تر از آن چیزی است که حتی بهترین احزاب، و روشنفکران آگاه و پیشرو مترقی ترین طبقات اجتماعی پیش بینی میکنند. و این به راحتی قابل درک است، زیرا حتی پیشروترین روشنفکران که آگاهی طبقاتی را بازتاب میدهند، سخنگوی درک، تمایلات و تصورات دهها هزار انسانند، در حالیکه در لحظه‌ی قیام بزرگ و بیرون ریختن تمامی ظرفیتهای انسانی، انقلابها بوسیله درک، تمایلات و تصورات دهها میلیون نفر، آنها همراه با شدیدترین مبارزه‌ی طبقاتی راهبری می‌گردد." (چپ روی کودکانه).

دیگر، پیدایش نیروهای طبقاتی و اجتماعی اصلی به چالش گیرنده‌ی طبقه‌ی سرمایه‌داری حاکم شکل گرفته است.

آنها واقعا چه می‌گفتند؟

از آنجایی که سوسیالیسم هنوز واقعیت مادی نداشت، و نمیتوانست با آن روش مورد مطالعه قرار گیرد، آنها در مقابل بیان چیزی بیش از آن محتوا و تصویر کلی و مسیر تاریخی‌اش مقاومت میکردند.

آن اظهار نظرها، بدون در نظر گرفتن فلسفه و متدولوژی آنها (دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی) چیزهایی فوق العاده با ارزشی هستند و باید به تحلیلها و دید سوسیالیستی ما در قرن بیست و یکم مساعدت برسانند. یکی از مهمترین آن نقطه نظرها عبارتست از: تناقض در جامعه‌ی سرمایه‌داری بین طبیعت اجتماعی تولید و اشکال خصوصی مالکیت و اینکه بازتولید سرمایه‌داری ماتریسی ست که در آن شرایط عینی و ذهنی جامعه سوسیالیستی شکل می‌گیرد و نطفه می‌بندد.

انگلس می‌نویسد: "این تناقض نطفه‌ی اصلی همه‌ی تضادهای آنتاگونیستی اجتماعی جامعه‌ی امروزین ماست."

ممکن است تصور شود که انگلس زیادی پیش رفته است، اما نقطه نظر او روشن است: گسترش و تعمیق روابط سرمایه‌داری در طول زمان، سرمایه‌داری را تبدیل به سیستمی تقریبا جهانی کرده، و تقریبا تمامی خواسته‌های بشری را به ارتباط پولی و کالائی تقلیل داده، و صدها میلیون نفر را به شبکه کار مزدوری کشیده، و تناقضها، نابرابریها، ساختار هرمی، آنتاگونیسمی در ابعاد بس عظیم ایجاد کرده که مبانی مادی سوسیالیسم را تشکیل میدهند. بنابراین سوسیالیسم از منطق عمومی توسعه‌ی سرمایه‌داری سرچشمه میگیرد.

اظهار نظر دوم این است که طبقه‌ی کارگر به واسطه‌ی نقشی که در سیستم تولید اجتماعی دارد، به گور سپارندری سرمایه‌داری است. از دید مارکس و انگلس هیچ طبقه یا قشر دیگری آن قدرت سیاسی و اقتصادی را ندارد که بتواند در مقابل قدرت شرکتها بایستد. آنها بی توجه به نقش سایر نیروهای متحد با طبقه‌ی کارگر نبودند، اما آنها را بعنوان جریانی اصلی برای جنبش سوسیالیستی به حساب نمی‌آوردند. از دیگر اظهارات مارکس و انگلس جابجائی قدرت سیاسی از طبقه‌ی سرمایه‌دار به طبقه‌ی کارگر و متحدان آن بود که یک ضرورت اساسی برای انقلاب سوسیالیستی است. این جابجائی قدرت، رسیدن به سوسیالیسم کامل را اعلام نمی‌ند، بلکه اولین مرحله‌ی دوره‌ی انتقال است که طی آن طبقه‌ی کارگر و متحدانش ساختار قدیمی را نابود میکنند، و ساختار جدیدی را که بسیار دمکراتیک تر است بجای آن میگذارند.

آنها همچنین اذعان داشتند که هسته‌ی اصلی پروژه‌ی سوسیالیستی، از بین بردن مالکیت خصوصی بر ابزار اصلی تولید و جایگزین کردن برنامه ریزی اقتصادی بجای مکانیزم بازار است. مارکس و انگلس در مانیفست نوشتند: "تئوری کمونیسم را میتوان در یک جمله خلاصه کرد: "برانداختن مالکیت خصوصی".

پنجمین اظهار نظر بنیانگذاران سوسیالیسم نوین درباره‌ی نقش کمونیست هاست: "به قدرت رساندن پرولتاریا و پیروزی در جنگ برای دمکراسی". و سپس کمک کردن به طبقه‌ی کارگر برای "گرفتن مرحله به مرحله‌ی تمامی سرمایه از دست بورژوازی، متمرکز کردن تمام ابزارها در دست دولتی که پرولتاریا به عنوان طبقه‌ی حاکم

سازمان داده و افزایش هرچه سریعتر نیروهای تولیدی." (مانیفست کمونیست)

در نهایت بر اساس گفته‌ی مارکس و انگلس جوامع سوسیالیستی جوامعی پویا هستند که مراحل رشد و توسعه را طی میکنند، و نهایتاً به جامعه‌ی کمونیستی منتهی میشوند که در آن طبقات و تمام اقسام نابرابری و ستم محو می‌شود، دولت به عنوان ابزاری لازم به تدریج نابود میشود، فاصله‌ی شهر و روستا از بین میرود، و تقسیم سنتی کار که باعث میشد کارگران مجبور به انجام کار تکراری روزانه و ساعات طولانی کار باشند، کنار گذاشته میشود.

به زبانی دیگر، عرصه‌ی ضرورت جای خود را به عرصه‌ی آزادی میدهد که با این کلمات بیان می‌شود: "ازهرکس به اندازه‌ی توانائیش و به هرکس برطبق نیازش."

مارکس و انگلس بسیار درباره‌ی سوسیالیسم صحبت کردند، اما امیدوارم که این اشاره‌ی سریع و گذرا برای ما چارچوب قابل استنادی را مشخص کند.

ضرورت سوسیالیسم

به باور من سوسیالیسم علیرغم شکستش در قرن بیستم، برای قرن ۲۱ ام ضرورت تازه‌ای پیدا کرده است. سرمایه‌داری از روز نخست شکل‌گیری خسارت‌های جبران‌ناپذیری به زیست بوم کره‌ی زمین وارد آورده است. انباشت اولیه، جنگ‌های جهانی، برده‌داری، کار مزدوری، استثمار خشن از طریق دستمزدهای نازل، تجاوز به خاک سایر کشورها، استعمار و راه‌اندازی جنگ بین کشورها، نژادپرستی، نسل‌کشی، و سایر انواع ستمها - به این فهرست کوتاه بسیار میتوان

افزود - جایگاه برجسته‌ای در تاریخ آمریکا و جهان سرمایه‌داری داشته است.

و این سرنوشت بیمارگونه هنوز میتواند با قدرت مخرب سرمایه‌داری، که ریشه در منطق درونی آن یعنی بیرون کشیدن ارزش افزوده از دست تولیدکنندگان اصلی‌اش و تامین سیطره‌ای هولناک بر جهان دارد، در مقایسه با قرن گذشته شتاب بیشتری بگیرد و روز به روز وخیم‌تر شود. این قدرت مخرب اگر مانعی در برابر نداشته باشد، میتواند آسیبهای جبران‌ناپذیری به تمامی اشکال حیات بزند و آن را از بین ببرد.

یک قرن پیش، رزا لوکزامبورگ، رهبر بزرگ کمونیستها در آلمان، گفت: "بشر یک انتخاب بیشتر ندارد، یا سوسیالیسم یا بربریت." و اکنون یک قرن بعد گفته‌ی وی پرمعنی‌تر جلوه می‌کند. به آسیبهایی که سوسیالیسم را ضروری ساخته توجه کنید:

قبل از همه، چشم انداز جنگ بی پایان و نابودی کامل. با به پایان رسیدن جنگ سرد، اکثر مردم فکر کردند که خطر جنگ، چه هسته‌ای و چه غیر هسته‌ای، به پایان خواهد رسید. سیر رویدادها این امید را از بین برده است. خطر جنگ هسته‌ای باقی مانده و جنگ‌های معمولی نیز مردم را به خاک و خون کشیده و از بین میبرد.

دولت ما، با داشتن بیشترین میزان اسلحه‌ی کشتار جمعی، حتی به تولید اسلحه‌های قدرتمندتر ادامه میدهد. تازه چرخشی هم صورت گرفته و برخلاف پیشینیان، هیئت حاکمه‌ی بوش ادعای حق استفاده از این سلاح را نه به عنوان آخرین راه حل، بلکه در جنگی "پیشگیرانه" برای خود قائل است.

و این در حالی ست که این هیئت حاکمه به شکلی جنون آمیز تهدید میکند که کشورهای دارای قابلیت‌های هسته‌ای و یا امکان دسترسی به توان هسته‌ای را مورد تحریم قرار میدهد و با آنها جنگ راه میاندازد. علیرغم ادعاهای حيله‌گرانه و رذیلانه مبنی بر "جنگ علیه تروریسم"، نومحافظه‌کاران کاخ سفید و پنتاگون ماموریتی جز غلبه بر جهان برای خود قائل نیستند و آن را با ابزارهای نظامی به پیش میبرند. عدم وجود یک قدرت نظامی مهارکننده در مقابل امپریالیسم آمریکا باعث شده که موانع اندکی در مقابل استراتژیهای جنگی‌اش ببیند. در واقع از لحظه‌ای که دارودسته‌ی بوش دست به سرقت نتایج انتخابات سال ۲۰۰۰ زد، به نمایش گذاشتن امکانات نظامی پنتاگون در پیش چشم جهانیان به یک انحراف جدی تبدیل شده است.

کسانی معتقدند که با گسترش خطر جنگهای منطقه‌ای و محلی، خطر جنگ بین دول امپریالیستی و احتمال وقوع جنگ هسته‌ای بین کشورهای سرمایه‌داری کمتر شده است. آنها دلیل این امر را تسلط بلا منازع ارتش آمریکا نسبت به سایر کشورهای امپریالیستی، سطح کنونی ادغام جهان سرمایه‌داری، خودداری بخشهایی از طبقه‌ی سرمایه‌داری از پذیرش گزینه‌ی هسته‌ای به عنوان گزینه‌ای قابل اجرا، و مخالفت سراسری با نظامیگری و خشونت طلبی آمریکا میدانند. در این منطق رگه‌هایی از حقیقت وجود دارد، اما به هر حال ما هیچگاه نباید از یاد ببریم که جنگ همواره با سرمایه‌داری عجین بوده و منطق خودش را هم دارد. حتی هوشمندترین سیاسیون نیز از اشتباه در محاسبه و روبرو شدن با حوادثی که کنترل آنها از دستشان خارج شده برحذر نبوده‌اند.

وانگهی، تنش در برخی از نقاط دنیا مثل تایوان، کره‌ی شمالی، جنوب آسیا، و خاورمیانه میتواند به سادگی به سایر نقاط، با امکان خطر به کارگیری سلاح هسته‌ای، کشیده شود. تعادل موجود بین کشورها هم شکنندتر از چیزی ست که به نظر می‌آید. برای مثال، چین میتواند نه در آینده‌ای بسیار دور، به عنوان نیروی ضد نسل کشی در مقابل امپریالیسم آمریکا به صحنه بیاید، چیزی که هیئت حاکمه بوش و فعالترین بخش سرمایه‌داری گفته‌اند اجازه آن را نخواهند داد.

در نهایت، آمادگی هیئت حاکمه بوش برای استفاده از سلاح هسته‌ای را نباید دست کم گرفت. گزارش اخیری از واشنگتن پست نشان میدهد که آنها نیروهای گوش به فرمانی را در اختیار دارند که قادر است به هر نقطه از جهان حمله‌ی نظامی کند و در عرض چند ساعت هر نوع ضربه‌ای از جمله ضربه‌ی هسته‌ای بزند. و آیا تضاد بین سخنان پرطمطراق مبنی بر سیطره بر جهان و واقعیت موهن شکست آنها در عمل... باعث نمیشود که رئیس جمهور در نقطه‌ای از جهان با شکست سیاست هایش... عملاً به گزینی استفاده از سلاح هسته‌ای روی بیاورد؟" (جاناتان اسکل، د نیشن. سیزده ژون ۲۰۰۵).

اینها دلیل محکمی است بر ضرورت تقویت مبارزه در راه صلح و ایجاد جامعه‌ای جدید که شمشیرها را به خیش بدل میکند.

رشد چشمگیر و پایدار کجاست؟

دلیل محکم دیگر دال بر ضرورت یک سوسیالیسم نوین غلبه نیافتن بر رشد اقتصادی نسبتاً کند سرمایه‌داری از اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ است. نخبگان سیاسی امیدوارند که تغییر سازماندهی، مقررات زدایی، خصوصی سازی، آزادسازی تجارت اقتصاد، و جابجائی انبوه مالی - و

خصوصی و حقوق اجتماعی، و کاهش سطح زندگی و همچنین گسترش تولید کالایی صورت میگیرد.

تنشهای وارده بر چرخه‌ی محیط زیست

خطر دیگری که انسان را تهدید می کند، نابودی محیط زیست است. تقریباً هرروزه از گونه‌های حیاتی منقرض شده، گرمایش زمین، کاهش منابع، نابودی جنگلها، کویرزائی، و... میشنویم و این به حدیست که به آن فجایع عادت کرده‌ایم. سیاره‌ی ما نمی تواند تاثیرات سودگرایی و رشد بی رویه‌ی سرمایه‌داری را تاب بیاورد. بسیاری از دانشمندان میگویند تا به نقطه‌ای نرسیده‌ایم که محیط زیست آسیب غیرقابل جبرانی دیده باشد، باید بطور بنیادی روشهای تولید و مصرف خود را تغییر دهیم. ما باید در مسیر بقا حرکت کنیم، بقایی که "جان بلامی فوستر" مارکسیست اینگونه توضیح داده است:

سرعت استفاده از منابع قابل تمدید باید درحد سرعت تمدید آن کاهش یابد. سرعت استفاده از منابع غیرقابل تمدید نباید بیشتر از سرعت ساخت جانشینی برای آن باشد. آلودگی و تخریب زیست بوم نباید بیشتر از سرعت بازسازی آن محیط باشد.

واضح است که ما تا رسیدن به این معیارها فاصله‌ی زیادی داریم. کره خاکی دارد علائم بروز مصائبی سهمگین را برای انسان میفرستد. این فجایع تا زمانی که روابط اجتماعی تولید هماهنگی لازم را با روابط بوم شناختی مصارف ندارند و تا زمانی که بازتولید سرمایه بر بازتولید طبیعت غلبه دارد، بیشتر هم خواهد شد. با این وجود، حتی ملایم ترین شاخصهای محافظت از محیط زیست با مقابله‌ی بخشی از

در یک کلمه نئولیبرالیسم - شرایطی را برای گسترش جهانی اقتصاد پایدار بوجود آورد که البته هیچگاه اتفاق نخواهد افتاد. بله، درست است که اقتصاد رشد کرده و سودآوری حفظ شده، و رژیم بین المللی از تولیدات شبکه‌ای جانشین نظم کهن فوردیست شده، و بخش مالی با سرعت سرگیجه آوری رشد کرده و میلیونها شغل با حقوقی اندک در بخش خدمات بوجود آمده، اما رشدی قدرتمند و دائمی به چشم نمیخورد. در حقیقت نولیبرالیسم، در سراسر جهان رنج فراوانی برای نوع بشر ایجاد کرده است. هیچ کشوری، از جمله کشورخود ما، از تاثیرات مخرب دنیای اقتصاد شدیدا رقابتی که به واسطه‌ی تولید زیاد در اقیانوسی از کالاها شناور است، در امان نخواهد ماند. آنچه باعث تعجب بیشتر میشود این است که رشد پایدار ۱۹۴۵-۱۹۷۰ قاعدتا بیشتر یک استثنا بود تا روندی طبیعی که اقتصاد باید به آن بازگردد.

در حالی که این قضاوتها هنوز ادامه دارد، سرمایه‌داری در شکل نولیبرالی جهانهاش قادر نیست تضادها و مصائب گسترش یافته همچون بیکاری و کار نیمه وقت، جابجائی صنایع و مردم، کاهش سطح زندگی، افزایش نامتعادل برخی درآمدها، نژادپرستی و نابرابری جنسیتی، قرضهای غیرقابل پرداخت، و به حاشیه راندن تمام کشورها و مناطق، را حل کند.

درواقع، تصور این که گرایشهای اقتصاد موجود و عواقب منفی آشکار آن، بدون بازسازی بنیادی نظم اقتصادی جهان، بتواند بطور اساسی چیزی را تغییردهد، سخت است. "دیوید هاروی" مارکسیست بریتانیائی عقیده دارد که ما وارد عصری میشویم که انباشت سرمایه از طریق دزدی و چپاول، از راه قانونی یا غیرقانونی، از دارایی عمومی و

شرکتهای فراملی روبرو میشود. این خود انتقال به یک جامعه‌ی سوسیالیستی را ضروری تر میکند.

نابرابری‌های پنهان

نوع بشر را تبعیض نژادی، قومی، و منطقه‌ای عمیق و دیرینه در سراسر جهان شدیداً تهدید میکند. شواهد این عدم برابری گرسنگی و تغذیه‌ی نامناسب، فقرشدید توده‌ی عظیمی از مردم جهان، و رواج امراض فراگیر دربین آنان، بی رحمی و خشونت روزانه و سازمان داده شده علیه مردم رنگین پوست، ظلم و ستم سیستماتیک به زنان، استثمار حاشیه‌نشینان حومه‌ی شهرهای بزرگ، مهاجرت توده‌ای کارگران و کشاورزان برای یافتن زندگی بهتر و از بین رفتن جوامع شهری و روستائی و دیگر مناطق است.

این شرایط در سراسر دنیا وجود دارد، اما مردم نیمکره‌ی جنوبی بدترین نوع محرومیت و نابرابری را، بطور حتم نه با سکوت، تحمل میکنند. این نابرابری در بسیاری از ساختارها، سلسله مراتب، و تحرک توسعه‌ی سرمایه‌داری نهفته است. زندگی بسیار راحت و ثروت غیرمعمول در یک قطب و فقر غیرقابل تصور، استثمار، و ستم و سرکوب در قطب دیگر که سوخت موتور سرمایه‌داری جهانی است. تمام این‌ها دلیل دیگری است برای ضرورت وجود جامعه‌ای نوین.

دمکراسی

و خطر نهائی، حمله به دمکراسی از زوایای گوناگون در دوره‌ی اخیر در نتیجه‌ی دو پدیده‌ی مرتبط به هم است: خشونت جدید دنیای امپریالیستی و پیروزی سیاسی نومحافظه کاران در آمریکا.

ضربه‌زدن به حقوق کارگران، شهروندان، رای دهندگان، زنان، مهاجران، همجنس گرایان، و ناتوانان بطور خطرناکی افزایش مییابد. نقش جنبش دمکراتیک در این میان چیست؟ این نقش قطعاً نه اظهار ناراحتی از این حملات، و نه فریاد نزدیک بودن فاشیسم است، بلکه حفظ و گسترش حقوق دمکراتیک با افزایش توان رزم پیش روست. در روزهای اولیه‌ی جنگ سرد ما این کار را نکردیم و به سیاست انزوای خویش ادامه دادیم. ما نمیخواهیم که این بارهم همان اشتباه را تکرار کنیم، و نمی‌خواهیم که دیگران هم همین اشتباه را بکنند.

امیدوارم که این گفته‌ها روشن سازد که سوسیالیسم نه تنها ایده‌ای جالب، بلکه ضروریست. برای حفظ صلح و سیاره‌ی ما ضروریست، برای دفاع از دمکراسی و گسترش آن ضروریست، برای پایان دادن به اقتصاد غیرقابل قبول، نژادپرستی، نابرابری جنسی و سایر نابرابریها ضروریست، و ضروریست برای ایجاد یک زندگی امن برای میلیاردها نفر ساکنان کره‌ی زمین. من ایده‌ی حتمی بودن سوسیالیسم را رد نمیکنم - ایده‌ای که درک ما از آن بسیار مکانیکی و سطحی بود- اما باور دارم که ایده‌ی سوسیالیسم به عنوان یک "ضرورت" معنی عظیم تر و مناسب تری دارد.

دنیا چه شکلی به خود خواهد گرفت؟

امروزه مبارزه برای سوسیالیسم در دنیائی در جریان است که در آن طبقه‌ی حاکم بر آمریکا و بخصوص هارترین بخش آن دست بالا را در دنیا دارند. اما هیئت حاکمه‌ی بوش علیرغم برتری چشمگیر نیروی نظامی‌اش، یاد خواهدگرفت که جهان بازیچه‌ی دست او نیست. به سلطه درآوردن عراق ثابت کرد که این کار بسیار مشکل‌تر از آن

چیزی است که سیاست بازان تصور میکردند و نشان داد که محدودیتهای موجود به اندازهی توانائی امریکائیهای امپریالیست است. یورش به عراق به اشغالی مخرب تبدیل شد که هم مورد نفرت مردم عراق است و هم مردم آمریکا.

از این گذشته، این تنها یکی از انواع گوناگون مخالفتهایی است که امپریالیسم در جاه طلبیهای سیاسی و اقتصادی خود با آن مواجهه شده است. مسلمانان کنشگران اجتماعی (گروه های منطقه‌ای، ملی، بین المللی، و بالاتر از همه صدها میلیون انسان) که دست به مقاومت میزنند، گوناگون‌اند و محرکهای متفاوتی دارند. معهذا، دامنه‌ی این مخالفتها و همچنین تغییرات در حال ژرفش در زمینه‌ی اقتصاد سیاسی و روابط جهان سرمایه‌داری بقدری شگفت انگیز است که درستی تئوری تک قطبی بودن آمریکا- اصطلاحی مبتنی بر ابرقدرت و بی رقیب بودن آمریکا و به معنی آن که آمریکا هرکاری را که دلش خواست میتواند به راحتی با دنیا بکند- را برای یک دوران قابل پیش بینی با چالش مواجه خواهد کرد.

از هم اکنون جرعه‌های این چالش به چشم میخورد. از یکطرف ادعا میشود که امپریالیسم آمریکا با توان نظامی و امکانات مالی‌اش از پس تمام چالشهایی که طی سه دهه‌ی گذشته روبرو بوده برآمده است و اکنون میتواند هژمونی خود را بردوست و دشمن اعمال کند. از سوی دیگر گفته میشود که مراکز قدرت جدیدی، بخصوص در چین و آسیای شرقی، درحال پدید آمدن‌اند که رقیب آن خواهند بود و عملاً به سلطه امپریالیستی آمریکا پایان خواهند داد. طبق گفته‌ی این نظریه پردازان اجتماعی تنها سئوالی که باقی میماند این است که آیا امپریالیسم آمریکا صلحجویانه خود را با ترکیب جدید تطبیق میدهد، یا با استفاده از

گفته‌ی جیوانی عریقی (Arrighi Giovanni) در کتاب "آشوب و سلطه در نظام جهانی" *Dominance in the World Chaos and System* سیاست "سلطه‌ی استثمار" *domination exploitive* را در پیش میگیرد - بدین معنا که عمدتاً به کمک نیروی نظامی سلط جهانی‌اش را حفظ میکند؟

جدا از آنکه که چه کسی درست میگوید، این برخورد گسترده در سطح جهان بر مسئله‌ی انتقال به سوسیالیسم تاثیرگذار است. نمیتوانم بطور دقیق بگویم چگونه، اما میتوان گفت که این فرایند برای پروژه‌ی سوسیالیستی هم فرصت جدید و هم خطر جدیدی را ایجاد میکند .

سوسیالیسم و ارزش‌ها

بینش ما از سوسیالیسم باید ارزشها و نرمهایی را شامل شود. برخی از مهمترین آنها عبارتند از: همبستگی اجتماعی، برابری، عدم خشونت، عدالت اقتصادی، پایان دادن به استثمار، دموکراسی، احترام قائل شدن برای تفاوتها، حقوق فردی، و آزادی، پایداری، و حقوق بین المللی. این ارزشها چیزهایی سرهم بندی شده نیست، بلکه از دل مبارزات طبقه‌ی کارگر و نیازهای توسعه اجتماعی بیرون آمده است. این ارزشها باید وارد فرهنگ، نوشته‌ها، و تصمیم‌گیریهای جنبش سوسیالیستی کشور ما شود. این کار تنها میتواند در طول زمان صورت گیرد، و اگرچه این ارزشها ممکن است با نیازهای توسعه‌ای کوتاه مدت سوسیالیسم برخورد پیدا کنند، اما این ارزشها به عنوان ابزاری برای ساخت، و به پایان رساندن ساخت سوسیالیسم، یک ضرورت انکار ناپذیر است.

برای مثال همترازی حقوقها، ممکن است به دلایل اقتصادی و فرهنگی هدف مناسبی برای فاز توسعه‌ی اولیه‌ی سوسیالیستی نباشد، اما تکیه

به ارزش برابری به عنوان محافظی در برابر تفاوت‌های فاحش درآمدها، قطعاً مانعی برای پیدایش امتیازات خاص، و یادآورنده‌ی آن خواهد بود که نابرابریها در مرحله پیشرفته تر سوسیالیسم از بین خواهد رفت. به مثال دیگری توجه میکنیم: لنین در ابتدای جنگ جهانی اول گفت: "خلع سلاح ایده‌آل سوسیالیسم است." (بیانیه‌ی خلع سلاح). آیا این اظهارات، آنهم درست وقتی که جهان در لبه پرتگاه جنگ و رودرروی بود، از ساده‌نگری او حکایت داشت یا منظور او آن بود که کمونیستها در هر لحظه از مبارزه‌ی طبقاتی باید به سختی برای جهانی عاری از خشونت تلاش کنند (و مردم باید شاهد تلاش عملی آنها باشند) و حتی زمانی که این امکان وجود نداشته باشد، خشونت و جنگ را به حداقل برسانند.

باید پذیرفت که در جنبش کمونیستی گرایشی وجود داشت که نگاهی ابزاری به ارزشها و نرمها داشت و به همین دلیل و به نام جنگ با دشمن طبقاتی و ساخت سوسیالیسم، به سادگی آنها را نادیده میگرفت. من علاقه دارم فکرکنم ما از این مسائل درسهای لازم را گرفته‌ایم. یکی از این درسها آن است که ما نمیتوانیم ارزشهایی را نادیده بگیریم که در سوسیالیسم بسیار مهماند. اگر ارزشهای ما به فرایند انقلابی روح نبخشند، اگر ابزار و روشهای ساخت جامعه‌ی سوسیالیستی منعکس کننده‌ی این ارزشها نباشد، جذاب ترین جنبه‌ی خود - انساندوستی و برتری اخلاقی - را از دست خواهد داد و چیزی که از دست داده شود، مشکل دوباره به دست خواهد آمد.

برای اینکه چنین اتفاقی نیفتد لازم است که فعالیت شهروندان در درون سازمانهای ما دمکراتیک شود و این ارزشها در فرهنگ سیاسی سوسیالیستی ما جذب شود.

دمکراسی و مبارزات دمکراتیک

مبارزه برای دمکراسی، به معنای واقعی کلمه، هسته‌ی مرکزی پیشرفت اجتماعی و سوسیالیسم است. برای کارگران و در این مرحله از توسعه‌ی سرمایه‌داری، دمکراسی - فرصتی تا هرکس سرنوشت خود را شکل دهد - به یک نیاز همچون نیاز به غذا و مسکن، تبدیل شده است.

دمکراسی نه هدف است و نه به عنوان ابزاری تاکتیکی که برای ارتقاء مبارزه‌ی طبقاتی مورد استفاده قرار میگیرد. مبارزه برای دمکراسی هم ابزار است و هم هدف. دمکراسی مردم را و مردم دمکراسی را قدرتمند میکنند. در جهان سرمایه‌داری که زندگی دمکراتیک را محدود میکند، مبارزه برای تعمیق و گسترش دمکراسی یک وظیفه‌ای غیرقابل انکار است. طبقه‌ی کارگر و متحدان آن در مبارزات دمکراتیک تجربه‌های عملی بدست می‌آورند و درک سیاسی‌شان ارتقاء مییابد. این مبارزات باعث میشود که آنها نیروهای اجتماعی را چه از نظر سیاسی و چه از نظر سازمانی متحد کنند و با این کار قدرت طبقه‌ی مقابل خود را تضعیف کرده و پیشرفتهای مورد نیازشان را در زندگی روزمره بدست آورند.

جبهه‌ی اصلی مبارزه

جبهه‌ی اصلی مبارزه دمکراتیک امروزین ما - که جبهه‌ی اصلی مبارزه‌ی طبقاتی هم هست - جنگ برای شکست دادن بخش‌های سرمایه‌ی شرکتهای فراملی‌ست که دور هیئت حاکمه‌ی بوش جمع شده‌اند. این هیئت حاکمه و پشتیبانان آن تمام حقوق دمکراتیک (حق

یک زندگی صلح آمیز، حق اشتغال، حقوق شهروندی، حق سازماندهی، محافظت از قانون اساسی، سایر حقوق اجتماعی و غیره) و همه‌ی سازمانهای دمکراتیک را، که از اتحادیه‌ها شروع میشود، تهدید میکند. بنابراین وظیفه‌ی اصلی در این لحظه چیزی جز تصمیم‌گیری برای محدود کردن قدرت سیاسی و تاثیر گذار راست افراطی و حرکت بسوی مرحله‌ی بالاتری از مبارزه نیست.

در این مرحله، وقتی مانع اصلی برای پیشرفت اجتماعی قدرت شرکت‌هاست، وظایف جدیدی مانند قطع بودجه‌ی نجومی نظامی و وارد شدن به اقتصاد مبتنی بر صلح، در دستور کار قرار میگیرد. اختصاص اعتبار کامل برای بخش عمومی، هفته‌ی کاری کوتاه‌تر، اصلاحات انتخاباتی و سیاسی، ایجاد مانع برای جابجائی سرمایه، برداشتن قدم‌های اساسی برای از بین بردن فقر و نابرابری، بهبود سیستم مالیاتی، کمک به شرکتهای کوچک و متوسط، ایجاد محدودیت بر ساختارها و شیوه‌های سرکوبگرانه دولتی، و سیاست خارجی‌ای که از خلع سلاح، صلح و روابطی مبتنی بر احترام متقابل صحبت کند.

و در نهایت اینکه در مرحله‌ی سوسیالیسم، مبارزه برای دمکراسی بسیار گسترده‌تر و حتی دارای ظرفیتهای بالاتری نیز خواهد شد. به عبارت دیگر میانبری وجود ندارد که بدون گذر از راه مبارزه برای دمکراسی به سوسیالیسم بینجامد. هرکس چنین روشی را برگزیند، به سرعت منزوی خواهد شد.

زمانی لنین نوشت: "این اشتباه بزرگی است که فکرکنیم مبارزه برای دمکراسی، پرولتاریا را از انقلاب سوسیالیستی دور میکند، یا بر روی آن سایه میاندازد و بر آن سرپوش میگذارد. برعکس، بدون تجربه‌ی دمکراسی کامل، سوسیالیسم پیروز وجود نخواهد داشت و بنابراین

پرولتاریا نمیتواند بدون مبارزه‌ی انقلابی و مداوم برای دمکراسی بر بورژوازی پیروز شود." (انقلاب سوسیالیستی و حق ملتها برای خودمختاری)

و در شرایطی دیگر وی نوشت:

"یک کمونیست حتی برای یک لحظه نباید از یاد ببرد که پرولتاریا بطور حتم باید برای سوسیالیسم به مبارزه‌ی طبقاتی بپردازد... در این شکی نیست. وجود یک حزب طبقاتی جداگانه، مستقل، و مستحکم سوسیال دمکرات ضرورت مطلق دارد. در این نیز تردیدی نیست که تاکتیک یورش مشترک ما با بورژوازی ماهیتی موقتی دارد و ما وظیفه داریم متحدانمان را شدیداً زیر نظر داشته باشیم... اما با این وجود، اگر از اینها چنین استنباط کنیم که باید وظایف (دمکراتیک) خود را - که در این لحظه بسیار حیاتی است - هر چند بطور موقت و گذرا، فراموش کنیم، نادیده بگیریم و یا از آن صرف نظر کنیم، ابلهانه و ارتجاعی است." (دو تاکتیک سوسیال دمکراسی)

من فکر نمیکنم که همیشه این درک از مبارزه‌ی دمکراتیک در تفکر و عمل ما وجود داشته است. البته شما ممکن است تعجب کنید که این مفاهیم کجای طبقه و مبارزه‌ی طبقاتی قرار میگیرد. آیا باید از آنها پوستری تهیه کرد و مانند عکس اسب قهرمانی که دیگر برای مبارزه بسیار پیر شده به دیوار آویزان کرد؟ آیا آنها ربطی به سیاستهای قرن بیست و یکم ندارد؟ آیا چیزی جانشین آنها شده است.

بی شک، طبقه و مبارزه‌ی طبقاتی در کانون زندگی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی ما قرار دارد. اما این مبارزات از سایر انواع تحلیل و مبارزه جدا نیستند. چیزی به عنوان مبارزه‌ی صرف طبقاتی، و یا مبارزه‌ی صرف دمکراتیک، بجز در سطوح بالای تئوریک وجود ندارد.

وقتی از موضوعات تئوریک دور شده و به واقعیت‌های عینی سیاسی نزدیک تر میشویم، مبارزه‌ی طبقاتی و دمکراسی درهم آمیخته میشوند و در فرایند پیچیده و پویای سیاسی و اجتماعی که با منطق انباشت سرمایه شکل گرفته و آنرا شکل میدهد، جا میگیرد. آیا این درهم شده‌گی را نمیتوان در مبارزه برای جلوگیری از خصوصی سازی امنیت اجتماعی یا پایان دادن به اشغال عراق یا جلوگیری از کاندید شدن قضات مرتجع یا حفظ اقدامات حمایتی و حق سقط جنین، یا تحکیم حق کارگران برای سازماندهی مشاهده نمود؟ آیا امکان دارد هرکدام از این مبارزات را فقط با زبان مبارزه‌ی طبقاتی و یا مبارزه برای دمکراسی بیان کرد؟

مبارزه برای دمکراسی اتحاد طبقه و مبارزه‌ی طبقاتی را در هر مرحله‌ای، از جمله مرحله‌ی سوسیالیستی، بی اندازه قدرتمندتر میکند و به همین دلیل، تغییر در تعادل قدرت به نفع طبقه‌ی کارگر میتواند قدرت و شدت تازه‌ای به جنبش دمکراتیک بدهد. یک قدم فراتر میرویم، تغییر کیفی و قطعی در قدرت طبقه‌ی کارگر و متحدانش چشم انداز و امکانات دمکراتیک جدیدی بوجود می‌آورد که استثمارشدگان و ستم کشیدگان فقط آنرا به رویای دیده‌اند.

مبارزه علیه نژادپرستی

در مرکز مبارزه برای دمکراسی و سوسیالیسم مبارزه علیه نژادپرستی برای برابری کامل نژادی وجود دارد. علیرغم ادعای متفکران جناح راست که در محافل نخبگان، دانشگاهها، و رادیو و تلویزیون پخش میشود، ما در دوران بعد از نژادپرستی، بعد از حقوق مدنی زندگی نمیکنیم. برعکس، نژادپرستی هنوز مسئله‌ی مطرحی

است. نژادپرستی بعنوان شکلی از استثمار و ستم در طول زمان تغییر شکل میدهد، اما ما نباید برخی از جنبه‌های حاد را آن که طی دهها سال نهادینه شده و عمومیت یافته از چشم دور نگهداریم. آنها عبارتند از:

اول: تحقیرنژادی و جدا سازی نژادی - جدائی نژادی و ملی مردم را به طرف شرایط بدتر زندگی میراند.

دوم: تبعیض نژادی عمیقا در روابط، ساختارهای سازمانی و سیستم سرمایه‌داری ریشه دارد.

سوم: نژادپرستی برتریهای سیاسی، اقتصادی، و ایدئولوژیک زیادی برای طبقه‌ی سرمایه‌دار قائل است.

چهارم: گذر از برابری رسمی و قانونی به برابری واقعی و مستمر نیاز به برقراری نظامی دوباره در روابط سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی و سازمانی جامعه دارد.

پنجم: کارگران سفید علیرغم برخورداری از شرایط بهتر زندگی نسبت به خواهران و برادران رنگین پوست خود، دارای منافع مادی و معنوی در مبارزه علیه نژادپرستی و برای برابری کامل مردم تحت ستم هستند.

ششم: تحت ستم قراردادن مردم از نظر نژادی و ملی تنها یک مسئله‌ای مربوط به نژادپرستی نیست، بلکه مسئله‌ای مربوط به استراتژی تاریخی فعالان اجتماعی ما در شکل دهی سیاسی به کشور است. در واقع هر ملت ستم‌دیده‌ای سنتهای عمیق سیاسی، آگاهیا و آرزوها، شبکه‌های سازمانی، و روشهای مبارزه‌ی شکست ناپذیر خود را به همراه می‌آورد. وبه این ترتیب، ظرفیت سیاسی هر بخش از

جبهه‌ی مردمی، از جمله و بویژه جنبش کارگری، و کل این جبهه به شدت تقویت میشود.

و سرآخر اینکه، پیشرفتهای دمکراتیک، طبقاتی، و سوسیالیستی در کشور ما زمانی کسب می‌گردد که تعداد قابل توجهی از کارگران و مردم سفید پوست در مبارزه‌ی مداوم و مستمر برای برابری و علیه نژادپرستی به مردم رنگین پوست بپیوندند.

چه کسانی در انتقال به سوسیالیسم نقش آفرین اند

عامل اساسی برای درک سوسیالیسم بینش طبقاتی نیروهای اجتماعی‌ای است که باید دورهم جمع شوند و قدرت سیاسی را بدست بگیرند. در مرکز این تشکل طبقه‌ی کارگر چند نژادی، چند ملیتی، و چند نسلی از زن و مرد قرار دارد. عده‌ای معتقداند که طبقه‌ی کارگر به تنهایی میتواند سرمایه‌داری را به زانو درآورد. ما نباید به اینگونه نظرات اعتنایی داشته باشیم. در عین حال، نباید به قدرت استراتژیک اجتماعی طبقه‌ی کارگر کم بها دهیم و دیدی مارکسیستی که معتقد است طبقه‌ی کارگر به واسطه‌ی موقعیت اقتصادی، ظرفیت سیاسی و تجربه‌ی تاریخی به جایگاه رهبر کلی گسترده‌ترین جنبش دمکراتیک دست یابد را نفی کنیم. سایر نیروهای اجتماعی میتوانند بر تغییرات تاثیر بگذارند، اما به تنهایی قادر نیستند که مبارزه را از تظاهرات سیاسی به قدرت سیاسی انتقال دهند.

البته مفهوم نقش رهبری طبقه‌ی کارگر، هنوز مورد قبول گسترده نیروهای پیشرو و چپ نیست و در برخی از محافل، این ایده که سایر گروه‌های اجتماعی بیشتر لایق رهبری هستند، جانشین این ایده‌ی اساسی مارکسیستی شده است. کتاب جدید پرطرفداری، به نام

امپراطور، طبقه‌ی کارگر را در مفهوم بازتر و مبهم تر "توده" گنجانده است. برخی نیز از نهاد تاریخی تازه‌ای که فرایند انقلابی را اداره خواهد کرد صحبت به میان آورده‌اند. ما نباید تسلیم این نظریه‌ها بشویم.

کارگران تولیدکننده‌ی ارزش اضافی‌اند. آنها به طور راهبردی در موقعیتی قرار گرفته‌اند که قوانین سرمایه را به چالش بگیرند. کارگران ضرورت اتحاد گسترده را شدیداً حس میکنند و از نیاز به سازماندهی آگاه‌اند. آنها اهمیت زیادی برای مبارزات پارلمانی و فعالیتهای انتخاباتی قائل‌اند و به ترکیب ماهرانه‌ی اشکال مختلف مبارزه باور دارند. کارگران در انتخاب تاکتیک هوشیاراند و اهمیت مصالحه‌ها را می‌فهمند. آنها سیاست را به عنوان فرایندی ناهموار و متناقض درک میکنند که بالا و پائین زیادی دارد. کارگران علاوه بر طبقه، هویت دیگری هم دارند که آنها را قادر می‌سازد متحدانی قدرتمند و استراتژیک درمیان نژادها، مردان و زنان و دیگر اقشار بدست آورند. و در نهایت اینکه، این طبقه‌ی کارگر است که سازنده‌ی اصلی اقتصاد سوسیالیستی پایدار، موثر و عادلانه است.

من باید اضافه کنم که مسئله رهبری در هر قدم از فرایند انقلاب مورد چالش قرار خواهد گرفت. با تنوع نیروهای اجتماعی و گرایشها، غیر از این هم نمیتوان انتظار داشت؟ نقش رهبری طبقه‌ی کارگر، با اعلامیه‌های پرطمطراق پیش برده نمیشود، بلکه با مبارزه‌ای توانمند برای دمکراسی و به میزان دفاع از منافع سایر اقشار و لایه‌های اجتماعی و سخنگویی ملت است که بدست می‌آید. مارکس مینویسد: "هیچ طبقه‌ای در جامعه نمیتواند این نقش را بدون ایجاد لحظاتی از هیجان در خود و مردم بازی کند - لحظه‌ای که در آن چنان در جامعه

ادغام و با آن اشتباه گرفته میشود که بعنوان نماینده‌ی عام آن دیده و درک می شود، لحظه‌ای که خواستها و حقوق مطالبه شده‌اش واقعا به خواستها و حقوق جامعه یکی ست، لحظه‌ای که واقعا مغز و قلب جامعه میشود. تنها به نام دفاع از حقوق کلی جامعه است که یک طبقه‌ی خاص میتواند رهبری جامعه را بدست بگیرد."

و در اینجا است که نقش کمونیستها مشخص میشود، یعنی این که، باید بطور عملی و نظری به طبقه‌ی کارگر و بخش متشکل آن کمک کنند تا با تمامی جنبشهای دمکراتیک "متحد و ادغام" شده و رهبری آنها را بدست بگیرد. یک چنین نقشی تنها وقتی میتواند تحقق پیدا کند که ما در خدمت طبقه‌ی کارگر قرار بگیریم، به مبارزات روزمره این طبقه عمیقا نفوذ کنیم، و درک مارکسیستی خود را به این مبارزه انتقال دهیم.

انتلاف های گسترده ی طبقاتی و اجتماعی

وظیفه‌ی بدست آوردن متحدان متنوع و گسترده بر له سوسیالیسم یکی از استراتژیهای مهم و اساسی ماست. ما نه یکشنبه، بلکه طی یک دوره بلند مدت از مبارزه به آن خواهیم رسید. مبارزه‌ی آینده ریشه در مبارزه‌ی امروزین دارد. بنابراین طبقه‌ی کارگر به جوامعی از زنان و جوانان میپیوندد که تحت ستم ملی و نژادی‌اند.

تجمع تمام این نیروهای اجتماعی، چیزی است که من آنرا "هسته‌ی مرکزی" ائتلاف مردمی مینامم. مشارکت آنها یک ضرورت استراتژیک در هر مرحله از مبارزه، از جمله مرحله‌ی سوسیالیستی مبارزه است. خارج کردن هرکدام از آنها، چشم انداز پیروزی را نه تنها تیره و تار، بلکه محکوم به نابودی میسازد. حول این هسته‌ی مرکزی سایر

نیروهای گوناگون اجتماعی (سالمندان، کشاورزان، متخصصین و روشنفکران و غیره) و دیگر جنبشها گرد هم می‌آیند و جنبش مردمی وسیعی را میسازند که منافع و موضوع مبارزه‌ی آنها، آنان را متحدین ما میسازد.

این ایده با نظر متفکران کلاسیک مارکسیست همخوانی دارد. در یادداشت نقدی بر برنامه‌ی گوتا، مارکس نظرات لاسال و سوسیال دمکراتهای آلمان را به واسطه‌ی این پیشنهاد شدیداً مورد نقد قرارداد که: "صنعتگران، کارگاههای کوچک، و کشاورزان نیروهای ارتجاعی هستند". او بیان کرد که: "این گروهها را نباید پیش از شروع مبارزه به بورژوازی واگذاشت." لنین هم همین نگاه را داشت و حتی بر این موضوع تاکید داشت که متحدین هر چه گسترده‌تری برای ایجاد شرایط پیروزی سوسیالیسم در روسیه ضروریست. و آنتونیو گرامشی کمونیست و تئوریسین ایتالیائی در صحبت پیرامون سازماندهی طبقه‌ی کارگر برای در دست گرفتن رهبری سیاسی نیروهای مختلف اجتماعی، همین نظر را بیان میداشت. آیا گرایش ما به این مسئله باید کم رنگ تر از گرایش آنها باشد؟

مرحله ی انتقالی

جنبش جهانی کمونیستی، در دوره‌ی شکل‌گیری، نسبت به فرم و فرایند انتقال توجه زیادی نشان نداد. مبارزه برای سوسیالیسم در لحظه و به صورت آنی جهت داده میشد و مانند اژدری با سرعت وحشتناک پیش میرفت. و این بخاطر این نبود که پیشروها ساده اندیش بودند، انقلاب کبیر اکتبر دنیای را تکان داده بود، و میلیونها نفر در قلب اروپا از سلاخی جنگ جهانی اول به کشورهایی باز میگشتند

که با بحران بزرگی روبرو بودند. در آن زمان به نظر میرسید که دنیای کهنه دارد میمیرد و دنیای تازه‌ای درحال تولد است. بنابراین هیچ تصحیح تاکتیکی و یا مصالحه‌ای وجود نداشت که ارزش تفکر را داشته باشد. این زمان، زمان "طبقه علیه طبقه" و "نبرد آخرین" بود. اما مسائل آنطور که کمونیستهای مبارز فکر میکردند، به پیش نرفت. نیروهای ارتجاعی قدرت ابتکار را دوباره در دست گرفتند و امواج مبارزه را برگردانند. امواج انقلاب فروکش کرد، و سرکوبهایی به وقوع پیوست.

درباره‌ی عواقب همین تحولات بود که لنین کتاب "بیماری کودکانه چپ روی" را نوشت. او دلیل آورد که راهی مستقیم به سوسیالیسم وجود ندارد، و اینکه فرایند انقلابی باید درطول زمان طی شود، و مراحل مختلف را با استراتژی‌های مشخص همراه با خواسته‌های دمکراتیک خاص هر مرحله، پشت سر بگذارد.

وی بعدها استدلال کرد که احزاب جدید کمونیست باید درمورد شکلهای انتقال به سوسیالیسم براساس تخمین هشیارانه از مرحله‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری و همچنین ارزیابی عینی از تعادل بین طبقه و نیروهای اجتماعی در لحظه‌ی مشخص، تحقیق کنند.

متاسفانه لنین عمر نسبتاً کوتاهی داشت و بعد از وی استالین بر روی کار آمد که مسیر دیگری را طی کرد. استالین به جای اینکه سیاست اتحاد را گسترش دهد، به استراتژی "طبقه علیه طبقه" بازگشت، که در اساس گرایش به طی کردن این دوران به "تنهایی" داشت. برآمد این سیاست، هم در کشور اتحادشوروی و هم در کشورهای سرمایه‌داری، شاید بیشتر از همه آلمان، مصیبت بار بود.

تصحیح این سیاست سکتاریستی در سطح بین المللی، تا کنگره‌ی هفتم انترناسیونال کمونیسم در سال ۱۹۳۵ انجام نشد. گئورگی دیمیتروف Dimitrov Georgi درمورد این گردهمایی گفت که وظیفه‌ی فوری این مرحله نه سوسیالیسم بلکه شکست خطر فاشیسم درحال رشد بود. دیمیتروف طرحهایی را که شرایط سیاسی و واقعیتهای زمینی را درنظر نمیگرفت به سخره گرفت. او تذکر داد که مفاهیم استراتژی و تاکتیک باید به تن واقعیت دوخته شود و نه اینکه براننده‌ی تئوری‌های صرف باشد. وی دلیل می‌آورد که کمونیستها باید از درکهای سطحی فرایند انقلاب مانند طبقه علیه طبقه، پریدن از مراحل میانی مبارزه و نادیده گرفتن هر خواست دمکراتیک جامعه به بهانه‌ی وجود خواسته‌هایی با دوبرابر اهمیت، دوری گزینند. گزارش او ادعانامه‌ای پر احساس علیه - براساس گفته‌های خودش - "سکتاریسم از خود راضی" بود. سکتاریزمی که رفتار و تجربه عملی آن در سازمانها عبارت بود از نشستن و از سازمانهای اصلی طبقه‌ی کارگر دوربودن و پز رسمی به خود گرفتن.

این مربوط به آن دوره است، اما باید دید در ارتباط با مسئله‌ی انتقال به سوسیالیسم ما اکنون کجا ایستاده‌ایم؟ دو دیدگاه کاملاً متفاوت درچپ وجود دارد. یکی، تقریباً شبیه به نظریه‌ی اولین جنبش کمونیستی ست که "روز انقلاب بزرگ" را متصور است که در آن ناگهان اقتصاد فرو میپاشد، کارگران به پا میخیزند و قدرت را بدست می‌گیرند، کشور و اقتصاد و جامعه‌ی مدنی متلاشی شده را از ابتدا با حرکتی سریع میسازند و سوسیالیسم مانند بیرون آمدن کامل آتنا Athena از سر زئوس Zeus، رشد میکند. شاید شما فکر کنید که

این گفته یک نوع مسخره بازی ست، اما چنین دیدی هنوز از سوی کمونیستها و جنبشهای چپ شنیده میشود.

دیدگاه دیگر در مورد مرحله انتقال این است که مبارزه برای سوسیالیسم مبارزه‌ای طولانی مدت است که از مراحل مختلفی میگذرد که در آن آرایش طبقه‌ی مبارز، نیروهای اجتماعی و آگاهی سیاسی توده‌ها تغییر کرده، و به نوبه‌ی خود نیاز به استراتژیهای سیاسی جدیدی را مطرح میسازد که با آرایش جدید نیروها و سطح جدید آگاهی آنها مناسب باشد.

وقتی دوره‌های پیشرفت به دوره‌های عقب نشینی تبدیل میشوند و برعکس، شکل اتبلافا تغییر مییابد و روابط با طرفهای مبارزه باید تصحیح شوند تا آنها را از متحد موقت به متحد ثابت تبدیل نماید. درک جدید سیاسی که صحبت از اتحاد، برابری، قدرت بخشی، و مبارزه ضد سرمایه‌داری میکند باید با تفکرات طبقه‌ی حاکم که قالب فکری میلیونها نفر از مردم جهان را شکل میدهد رقابت کند و جانشین آن شود. و مبارزات قانونی و انتخاباتی با سایر شکل‌های مبارزات توده‌ای ترکیب شود. زمانی که رقابت بر سر قدرت به نقطه‌ی شکننده‌ای میرسد، هیچ طبقه‌ای هژمونی ندارد، و هر بلوک قدرت بر سر بدست گرفتن کنترل بخشهای مختلف دولت به ستیز پرداخته و تلاش میکند ابتکار عمل را به دست گیرد. این البته بیشتر به گسیخته شدن ساختارهای قدرت و تجزیه، اگر نگوئیم تقسیم، طبقه‌ی حاکم بستگی دارد که در هر مرحله‌ی آن توده‌های میلیونی بیشتری وارد عرصه‌ی مبارزه میشوند.

درک ما از فرایند انتقال همیشه چنین دیدگاهی نبوده است. زمانی ما به وجود فاصله‌ای اندک بین مرحله‌ی مبارزه‌ی ضد انحصاری تا

مرحله‌ی سوسیالیسم باور داشتیم. در این دیدگاه ذره‌ای حقیقت وجود داشت، اما فقط ذره‌ای. احتمالا برخی از لایه‌های اجتماعی زمانی که خورشید سوسیالیسم بتابد، از آن روی برمیگردانند، اما در همان موقع باید جنبش بطور کلی گسترده‌تر و عمیق‌تر شود و میلیون‌ها نفر را زیر پرچم خود گردآورد، از جمله کسانی که قبلا از نظر سیاسی غیرفعال و یا بخشی از بلوک مخالف بوده‌اند. بنابراین، هر نظریه‌ی مربوط به انتقال به سوسیالیسم که کار را انحصارا کار طبقه‌ی کارگر یا آن را پروژه‌ای فقط متعلق به چپ بداند، باید رد شود. تنها جنبشی با پشتیبانی یک اکثریت قابل توجه و در جهت منافع آن اکثریت، تنها جنبشی دارای خصوصیات عمیق توده‌ای که عمیق و عمیق‌تر میشود، می‌تواند سوسیالیسم را در کشور ما پیروز کند.

گسیختگی سیاسی

حتی زمانی که از هم گسیختگی سیاسی رخ میدهد، نه کامل خواهد بود و نه غیرقابل بازگشت. بعد از انتقال قدرت، به احتمال قوی، زندگی سیاسی اجتماعی شبیه همان دیروزش خواهد بود و قدرت به ستیز خود ادامه خواهد داد. با تمام پیچیدگی‌ای که فرایند انقلاب در هر زمان دارد، وقتی انقلابیون ابزارهای قدرت را بدست میگیرند، این پیچیدگی حتی بیشتر هم میشود. در چنین شرایطی، که به اندازه‌ی جنگ نظری اهمیت دارد، هیچ جانشینی برای سیاستهای صحیح و جنبش توده‌ای وجود ندارد. مقدم بر هرچیز باید معیارهای دمکراتیک را تبدیل به قانون کرد تا دشمن طبقاتی را تضعیف کند و افراد آن را از دستگاه‌های حکومتی بیرون کشید، و در همان زمان قدم‌های لازم را برای توسعه حقوق دمکراتیک و اقتصادی برای میلیونها نفر برداشت.

بنابراین انقلاب یک عمل مجزا نیست، بلکه یک سری حوادث با فرایندی پیچیده است که در طول زمان گسترش می یابد.

مسیر خاص ملی

اگرچه برخی جنبه‌های مشترک و ریشه‌ای در انقلابها وجود دارد، اما هیچ انقلابی قابل تقلید نیست. قدرت سیاسی باید از دست یک طبقه به طبقه‌ی دیگر منتقل شود، تغییرات اقتصادی و فرهنگی صورت بگیرد و سازمانهای دولتی دست به دست شوند. این مرحله‌ی انتقال میتواند به روشهای گوناگونی صورت بگیرد، تصور وجود روشی واحد برای همه‌ی شرایط به هیچ وجه درست نیست.

با در نظر گرفتن شکلهای گوناگون انتقال به سوسیالیسم، ما باید در کمال سرزندگی مسیر خاص ملی خود را ارائه کنیم. اگرچه باید تجربه‌ی سایر کشورها را مورد مطالعه و بررسی قراردهیم، شکل، ابعاد و سرعت پیشرفت آن تجربه‌ها نباید مانع بروز خلاقیت‌های سیاسی ما شود و علیه جوهر تفکر لنینی حرکت کنیم. او می گفت: "تمام کشورها به سوسیالیسم خواهند رسید، شکی در این نیست، اما آنها از یک راه به آن نمیرسند، هر کدام با ویژگی خاص خود، با شکلی از دمکراسی، با درجه‌ای از دیکتاتوری پرولتاریا و با سرعتی متفاوت از جنبه‌های مختلف زندگی اجتماعی در فرایند انتقال به سوسیالیسم شرکت خواهند کرد. چه از نقطه نظر تئوری و چه از نقطه نظر پراتیک هیچ چیز ابتدائی‌تر یا مسخره‌تر از این نیست که "به اسم ماتریالیسم تاریخی" این وجه از آینده را با یک رنگ یکنواخت خاکستری نقاشی کنیم." (کاریکاتور مارکسیسم و اقتصادگرایی امپریالیستی)

لنین، در موقعیتی دیگر، البته با در نظر گرفتن شرایط روسیه، گفت: "ما تئوری مارکس را چیز کامل و غیرقابل تغییر نمیدانیم: برعکس، ما به این نتیجه رسیده‌ایم که این تئوری فقط سنگ پایه‌ی اولیه‌ی علمی را بنیاد گذاشته که اگر سوسیالیستها بخواهند همراه با زندگی به جلو بروند، باید آن را بطور همه جانبه توسعه و ارتقا دهند. ما فکر میکنیم برای سوسیالیستهای روسی بکارگیری مستقل تئوری مارکس به شکل ویژه‌ای اهمیت مییابد، زیرا این تئوری فقط خطوط کلی اصولی راهنما را ارائه می هد، که ... در انگلیس متفاوت از فرانسه و در فرانسه متفاوت از آلمان و در آلمان متفاوت از روسیه بکارگرفته میشود. (برنامه‌ی ما)

فیدل کاسترو نیز اخیرا همین مضمون را بازتاب داد:

" جنبش توده‌ای بس عظیمی در حال ظهور است و فکر میکنم که این جنبش نقشی اساسی در مبارزات آینده اجرا خواهد کرد. تاکتیکهای جدید بوجود خواهد آمد: نه به سبک بلشویکها و نه حتی به سبک ما، زیرا که متعلق به دنیای متفاوتی است. و این نباید کسی را بترساند. ما باید با حداکثر توان عینیت گرایی خود شرایط جاری را که مبارزه در آن بسط مییابد ببینیم و تحلیل کنیم... راه های دیگری هم وجود خواهد داشت که در آن، شرایط انتقال این دنیا به دنیایی دیگر بوجود بیاید." (ایسوان مزاروش - مانتلی ریویو).

اگر بخواهم کتابی درمورد راه کشورمان به سوسیالیسم بنویسم، ویژگیهای خاص را نه ضمیمه که در متن اصلی آن قرار میدهم. برای مثال، دست بر روی احساسات دمکراتیک مردم آمریکا ویا تاثیر قدرتمند نژاد و جنسیت برسیاست، فرهنگ، آگاهی، و مسیرهای تاریخی طی شده توسط ملت مان میگذاشتم و اینکه بینش ما از

سوسیالیسم باید باور انکار ناپذیر به کامل کردن وظایف دمکراتیک ناتمام و به ارث رسیده و همچنین توسعه‌ی دمکراسی را در بر بگیرد. اینکار با از بین بردن نژادپرستی و جایگزینی آن با مردم سالاری آغاز میشود.

بی توجهی به ارزش دمکراسی، مبارزه علیه نژادپرستی و ستم جنسیتی، حتی به میزان بسیار اندک، جنبش سوسیالیستی را به حاشیه‌ی سیاسی خواهد راند. ما همچنین باید پیش بینی کنیم که چندین حزب و جنبش در راه ما به سوسیالیسم، همراه ما خواهند بود و در یک سری از مسائل و همچنین تاثیر گذاری بر مردم با ما همکاری کرده و در عین حال به رقابت خواهند پرداخت. این کار حتی اگر ما حزب رهبر جنبش هم بشویم لازم است. چنین عملی نه تواضع است نه خود ستایی.

انتقال صلح جویانه

واضح است، که جنبش سوسیالیستی باید در جستجوی انتقالی صلح جویانه و بدون خشونت باشد. اما این بدین معنی نیست که از مردم آمریکا بخواهیم تا تنها داور فرایندهای اجتماعی - اقتصادی کشور ما باشند. طبقه‌ی حاکم، مانند طبقات حاکم سایر کشورها، به هیچوجه زیر بار امضاء چنین قراردادی نخواهد رفت. چنین تقاضائی نه تنها باید توسط مردمی بپاخواسته، حاضر در صحنه و متحد پشتیبانی شود، بلکه به توانائی جنبش سوسیالیستی در بهره برداری از موقعیتهای خود در ساختار کشور برای از تحرک انداختن و محدود کردن نهادهای قدرت حاکمه نیز یاری رساند. بنابراین امید به اینکه با نادیده

گرفتن مبارزه در این عرصه‌ها، میتوان به انتقالی صلح جویانه دست یافت، باوری خطرناک است.

برخی میگویند صحبت از انتقال صلح جویانه به سوسیالیسم چیزی بجز گفته‌های توخالی، ساده‌لوحی و درس نگرفتن از تاریخ نیست. آیا این درست است؟ اگرچه مثالهایی حاکی از استفاده از زور توسط طبقات حاکم برای عدم تغییر جامعه وجود دارد، مثالهایی هم هست که در آن رژیمهای فاسد و غیرقابل اعتماد بدون خونریزی توده‌ای، کنار گذاشته شده‌اند. رژیم خشن آفریقای جنوبی بدون اینکه کشور وارد جنگ داخلی شود، قدرت را تحویل نیروهای آزادیخواه داد، در پرتقال و اسپانیا دولت بورژوازی دمکراتیک جانشین رژیمهای فاشیستی شد، هوگو چاوز و حامیان وی تغییرات بنیادینی را در ونزوئلا ایجاد کردند، و تصور چنین تغییرات سیاسی در سایر نقاط آمریکای جنوبی بی منطق نیست.

بنابراین انتقالی صلح جویانه امکان پذیراست. این نوع انتقال ممکن است زمان بیشتری ببرد و نیاز به مصالحه‌هایی داشته باشد، اما مردم کشور ما بطور یقین احساس میکنند پذیرش این مصالحه‌ها و طول زمان، اگر مانع خونریزی شود، ارزشمند است. کشتارهای بی حد و از دست دادن جان انسانهای بسیار در قرن بیستم حساسیت بسیاری را در خانواده‌ی بشریت برانگیخته است. من یقین دارم که مردم کشور ما زمین و زمان را برای جستجو و یافتن راهی صلح جویانه به سوسیالیسم زیوررو خواهند کرد، و ما هم با صراحت کامل باید سخنگوی چنین خواسته‌ای باشیم. همانطور که قبلا هم گفته‌ام مهمترین ایده‌ی سوسیالیسم پایان دادن به خشونت در تمامی زمینه‌هاست.

یک روز بعد

دید جنبش کمونیستی این بود که بعد از اینکه نیروهای انقلابی قدرت سیاسی را بدست گرفتند، دوره تحکیم قدرتشان تقریباً کوتاه خواهد بود و اشکال جدیدی از قدرت مردمی پیدا خواهد شد که جانشین سازمانهای سیاسی فاسد میشود، و نیز اینکه با به دست گرفتن قدرت توسط مردم دیگر هیچگاه آنرا واگذار نخواهند کرد. ما همچنین فرض میکردیم که دولت سوسیالیستی دست به اعمال زیادی خواهد زد و دسترسی به زندگی اجتماعی، فرهنگی، و مدنی، از جمله کنترل رسانه‌های ارتباط جمعی را توسعه خواهد داد.

فرض دیگر این بود که روابط بازار به سرعت جای خود را به برنامه ریزی مرکزی خواهد داد. و فرضیه‌ی دیگری داشتیم مبنی بر اینکه سوسیالیسم را میتوان تا حد مالکیت اجتماعی بعلاوه برنامه ریزی فراگیر کاهش داد و در نهایت آنکه - البته ما هیچگاه به روشنی بیان نکردیم - حزب جامعه‌ی سوسیالیستی را به پیش خواهد برد. میخواهم بطور خلاصه هرکدام از این فرضیه‌ها را از دید تجربه و دیدگاه نظری نوین مورد بازبینی قراردهم.

اگر ما اصرار داریم که طبقه‌ی حاکم به خواسته‌های انتخاباتی تن دردهد، باید شکست خود را - اگر دولت ائتلاف چپ در رای گیری شکست خورد - قبول کنیم. درگذشته ما این را قبول نداشتیم، و یا با لجبازی قبول میکردیم. اما اکنون - نه به دلایل تاکتیکی - باید با کمال اطمینان گفت که خواسته‌ی دمکراتیک مردم بالاتر از هر چیز قرار دارد. هر مقاومتی در مقابل این نکته تاثیر منفی فراوانی بر روی خواسته‌ی ما مبنی بر نماینده مردم و ادعای حزبی توده‌ای خواهد داشت. مردم آمریکا بدلائل کافی با پاره کردن "اعلامیه حقوق

شهروندی" (Bill of Rights) و قانون اساسی، با تضعیف سیستم کنترل و تعدیل قدرت سیاسی متمرکز، آزادیهای سیاسی و فردی، و یا تخریب ساختار سیاسی مبتنی نمایندگی‌شان مخالفاند.

آنها خواستار گسترش، تعمیق و اصلاح تمامی آنها براساس قولهای انجام نشده‌ی دمکراسی در کشور ما، خواسته‌های دمکراتیک جدید، و نیازها برای ساختن سوسیالیسم خواهند بود. شما شاید فکر کنید که این حرفها برخلاف اصرار لنین بر این است که: "طبقه‌ی کارگر بپا میخیزد و ماشین دولتی را نابود میکند و خود را فقط محدود به در دست گرفتن آن نمیکند". من برآنم که غیر از ساختار قدیمی سرکوب و خشونت که باید نابود شود، کار اصلی انتقال محتوای طبقاتی ساختارهای سازمانی و اداری کشور است. انقلابها پیوستگی امور را با تغییرات بسیار عمیق تلفیق میکنند.

امروزه میلیونها نفر از مردم با فرایندهای سیاسی احساس بیگانگی میکنند. نزدیک به نیمی از جمعیت رای نمیدهد. بسیاری از مردم این احساس را دارند که دولت ارتباطی به زندگی روزمره‌ی آنها ندارد، و حتی مانعی برای رسیدن به آرزوهایشان است. برای غلبه بر این حالت، در طی فرایند انقلابی به احتمال قوی سازمانهای جدید مردمی و نوعی از حکومت مستقیم ظهور خواهد کرد که میلیونها نفر را به عرصه‌ی مبارزه خواهد کشید و قدرت سیاسی را به منشاء آن واگذار خواهد کرد.

با در دست داشتن دولت، تجربیات سازندگان سوسیالیسم در قرن بیستم حاکی از آن است که سازمانهای غیردولتی و یا سطوح پائین دولت باید بسیاری از اعمالی را انجام دهند که قبلاً در سطوح بالای دولت صورت میگرفت. بدون شک قدرت فدرال هنوز نقش مهمی

خواهد داشت. اما باید قبول کرد که چنین قدرتی بسیار دور از دسترس توده‌ی مردمی است که قرار است تبیین‌کننده و سازنده‌ی جامعه‌ی نوین باشد.

مانند سایر دولتهای طبقاتی، دولت سوسیالیستی هم رفتاری قهرآمیز دارد، اما یک تفاوت مهم وجود دارد: این دولت همچنان بی‌نهایت مردمی‌تر و آزادیبخش‌تر از انواع پیشین خود است. برخی به ایده‌ی قهرآمیز بودن دولت سوسیالیستی واکنش نشان می‌دهند، اما پاسخ من به آنان این است که: مخالفین سوسیالیسم به احتمال زیاد با روی خوش شکست‌شان را نمی‌پذیرند. تجربه‌ی تاریخی حاکی از آن است که آنها با استفاده از ابزارهای قانونی و غیرقانونی بشدت حمله خواهند کرد. بنابراین، قوانینی که انقلاب را محافظت و تقویت میکنند، باید به بکار گرفته شوند و پلیس، نیروی نظامی، و سایر سازمانهای بازدارنده منحل شوند و در خطی دیگر بازسازی شوند.

این بدین‌معنی نیست که مخالفان دولت جدید باید همگی به زندان انداخته شوند یا رفتار بدتری با آنها بشود. درواقع، یک جامعه‌ی سوسیالیستی باید مجازات مرگ و هر نوع شکنجه را لغو کند. مارکس نوشت: "... اگر غیرممکن نباشد، مشکل خواهد بود اصولی را در جامعه بنیان گذاشت که براساس آن کیفر یا اقدام به مجازات مرگ بتواند بنیان شکوهمند در مدنیت شود." و این در حالیکه مارکس اشاره به قرن ۱۹ بریتانیا دارد که در مرحله‌ی بسیار پیچیده‌ی انقلاب صنعتی قرار داشت. من عمیقاً اعتقاد دارم که منظور او آن بوده که در جامعه‌ی سوسیالیستی اثری از مجازات اعدام نباید باشد. (نیوبورک دیلی تریبون ۱۸ فوریه ۱۸۵۳)

البته اگر مخالفین سوسیالیسم قانون شکنی کنند، باید منتظر مجازات مناسب باشند، اما دولت سوسیالیستی باید در مقابل ایده‌های مبهمی که حقوق دمکراتیک را شدیداً و بطور خودکار تضعیف میکنند، مقاومت کند، نه اینکه دروقایع بعدی انقلاب آن را بسط دهد. دلیل دیگر خصلت قهرآمیز دولت آن است که قوانین، آئیننامه‌ها، و دستورالعملهای جدید که تعامل بین سازمانها و شهروندان را دگرگون میکنند، تصویب و الزامی میشوند، اگرچه دولت نباید اختاپوس وار به هر سوراخ کوچک زندگی اجتماعی چنگ بیندازد. باید فضا برای جامعه‌ی شهری و سازمانهای غیردولتی گسترش یابد و کاملاً شفاف و روشن شود، بطوریکه لازم نباشد دولت به فضای جامعه دائماً سرک بکشد.

در ضمن، دولت سوسیالیستی وجه آزادیبخش هم دارد که باید به آن توجه بیشتری شود. این دولت بطور گسترده‌ای حقوق سیاسی، اقتصادی، و اجتماعی را گسترش خواهد داد و بهترین شرایط را برای اکثریت مردم برای برخورداری از یک زندگی سرشار از آزادی و کار مولد فراهم خواهد کرد. زمانی فکر میکردم برای پاک کردن صدمات اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، و روانی‌ای که سرمایه‌داری به میلیونها نفر وارد کرده، یک قرن وقت لازم است، اما بعد از اینکه کوبا را دیدم قانع شدم که کشوری آزادیخواه، مردمی پرنرژی و جامعه‌ای اصیل میتواند تا حد قابل توجهی این زمان را کاهش دهد.

دو وجه یک جامعه‌ی سوسیالیستی- قهرآمیز و آزادیخواهانه- بطور دیالکتیکی باهم در ارتباطاند، اما در طول زمان خصلت قهرآمیزی آن بتدریج محو میشود. برعکس دولتهای طبقاتی پیشین که طبقه‌ی حاکم اقلیتی استثمارگر است و جاه‌طلبی عظیم را برای گسترش قلمرواش را دامن میزند و به همین دلیل به ابزار اعمال قهر بزرگی نیاز دارد، دولت

سوسیالیستی ریشه در یک سری از ارتباطات اقتصادی غیر استثماری دارد که منافع اکثریت بزرگی را نمایندگی میکند، و خواسته‌های امپراطوری ندارد، و (در مورد کشور ما) که ترسی از دخالت خارجی ندارد، احتیاجی به چنین ساختاری ندارد.

دولت سوسیالیستی باید دولتی قانونمدار باشد. قانون باید در کنار سایر مسائل، آزادی فردی اشخاص را حفظ کند و مانع رفتارهای دلخواهانه‌ی مامورین دولت شود. من درست بدین دلیل به این امر اشاره میکنم که خشونتها در جوامع سوسیالیستی معمولا به نام حفاظت از سوسیالیسم صورت گرفته و در بعضی موارد این خشونت ها توده‌ای بوده است.

تصور ما از "اعلامیه حقوق شهروندی" (Bill of Rights) سوسیالیستی، تصویری ست که گس‌ها را بیان کرد. و آن بدین معنی ست که سوسیالیسم مورد تایید ما هیچ کوتاهی در دفاع از آزادیهای فردی و نقش دموکراسی در تاریخ ملت ما بر مبنای آن اعلامیه نخواهد داشت. هربرت آپتکر Herbert Aptheker زمانی نوشت: "مارکسیسم تمایل داشته که پرسشهای مربوط به قدرت مطلق و زور مطلق را ندیده بگیرد و به جای آن واقعیت قدرت و زور را براساس ... پایه‌ی مادی‌ای ببیند که از آن سرچشمه گرفته است. اما مارکسیسم به قدرکافی خود را با واقعیتهای قدرت و نفوذ که منطق و گرایشهای خود را دارد، درگیر نکرده است... ما ممکن است... آن را بعنوان ایده‌آلیسم رد کرده یا تمایل به نادیده گرفتن آن و به حداقل رساندن واقعیتهای مادی و طبقاتی جامعه و سیاست داشته باشیم... اما نباید واقعیت قدرت را همانطور که هست و بر فعالیت مردم، جدا از طبقه یا

ریشه‌های مادی آن قدرت تاثیر میگذارد، نادیده بگیریم. (الیتیکال افیرز Political Affairs اوت ۱۹۵۶)

ای پی تامپسون E.P. Thompson که وی نیز تاریخدانی مارکسیست است در مقاله‌ی اخیر خود با طنز بیشتر، اما نه با شفافیت کمتر، نوشت: "به من گفته میشود، درست در زیر خط افق، شکل جدیدی از قدرت طبقه‌ی کارگر در حال خیزش است، که براساس سیستم روابط تولیدی برابر بنیان نهاده شده، که احتیاجی به بازداری و نفی ندارد و میتواند از محدودیتهای منفی قوانین بورژوازی رها شود. یک تاریخدان نمیتواند در مورد چنین پروژهای اتوپیاچی اظهار نظر بکند. تنها چیزی که او میداند آن است که هیچ شواهد عینی‌ای برای این امر نیست. پیشنهاد وی میتواند این باشد: پیش از آنکه تحلیلی ارائه دهید، این قدرت جدید را یک یا دو قرن زیر نظر داشته باشید." (ویگزاند هانتز)

و در نهایت اینکه دولت سوسیالیستی در عمل و نگرش خود لائیک است، اگرچه آزادی همه‌ی مناسک مذهبی و مردمی را کاملا میپذیرد و مخالف هر نوع تبعیض مذهبی است. در جامعه‌ی سوسیالیستی مردم مومن جایگاه و نقش حیاتی خواهند داشت. در ضمن باید جلوی تلاش برای تحمیل این یا آن مذهب در سیاست و آئین و مراسم کشور را گرفت. این برخلاف ماهیت سنت سکولار کشور ماست که زمانهای طولانی در خدمت جامعه‌ی ما بوده است.

اقتصاد سوسیالیستی آمریکا

از منظر اقتصادی، موضوع اصلی بحث بهبود بخشیدن به زندگی میلیونها نفر است که مشخصه‌ی اصلی زندگیشان عدم امنیت و محرومیت میباشد. بنابراین سؤال آن است که برای انجام این وظیفه، اقتصاد چگونه باید سازمان داده شود؟

در گذشته، دید غالب در محافل مارکسیستی این بوده است که روابط بازار باید تقریباً یک شبه از بین برده شود و برنامه ریزی مرکزی مکانیزم اصلی هماهنگی اقتصادی شود. تعداد کمی از مردم هنوز به این نقطه نظر باور دارند. سؤال اصلی‌ای که جوامع سوسیالیستی قرن بیست و یکم باید جواب دهند این نیست که آیا از مکانیزم بازار استفاده شود یا خیر، بلکه این است که تا چه حد و برای چه مدت باید از آن استفاده شود؟

باید خاطرنشان ساخت که مکانیزم بازار در یک جامعه‌ی سوسیالیستی میتواند موجب نابرابری، عدم تناسب، عدم تعادل، و رقابت ناسالم شود و همچنین دستمزدها را کاهش دهد و انحصار کنترل بازار کالاها را در دست گیرد - و حتی خطر احیای سرمایه‌داری را به بار آورد. اما اینها دلایل کافی برای رسیدن به این نتیجه نیست که محملی برای بازار محلی در اقتصاد سوسیالیستی وجود ندارد. بازار میتواند عرضه‌ی کالا و خدمات را به شیوه‌ای تطبیق دهد که با تغییر سلیقه‌ی مصرف کنندگان در طول زمان هماهنگ باشد، ادغام تکنولوژی نوین در مکانیزم تولیدی را تسریع کند، اطلاعات حیاتی اقتصادی برای مجتمعات تولیدی، برنامه‌ریزان، و شبکه مصرف کنندگان کسب کند، هزینه‌ی دادوستد را کاهش دهد، زمان تصمیم‌گیری را گسترش دهد،

موثرترین شکل تولید را تشویق کند، سیستم قیمت‌گذاری منطقی را سازمان دهد، و نیاز جامعه به ساعت کار را تشخیص دهد.

حتی چگوارا، که طرفدار برنامه ریزی متمرکز بود، متوجه این امر شده بود که قانون ارزش و در نتیجه روابط بازار میتواند جایی در سیستم سوسیالیستی داشته باشد. او می‌گوید:

"نقطه‌ی شروع باید محاسبه‌ی نیازهای جامعه به نیروی کار برای تولید کالای خواسته شده باشد، اما آنچه باید به آن اشراف داشت این است که نیاز به نیروی کار، نیازی با مفهوم اقتصادی و تاریخی است و نه تنها در سطح محلی (یا ملی) تغییر میکند، بلکه در سطح جهانی نیز متغیر است. با ادامه‌ی پیشرفتهای تکنولوژیک که نتیجه‌ی رقابت در اقتصاد سرمایه‌داری است، میزان نیروی کار لازم کاهش مییابد و در نتیجه ارزش محصول پائین‌تر می‌آید. تنها یک جامعه‌ی بسته میتواند - آنهم برای مدتی - چشم بر روی چنین تغییری ببندد، اما همیشه مجبور است برای مقایسه به روابط بین المللی بازگردد. اگر جامعه‌ای بدون بدست آوردن الگویی جدید و دقیق که بتواند جانشین الگوی قدیمی شود، برای مدتی طولانی این تغییرات را نادیده بگیرد، روابط بین المللی‌ای را ایجاد میکند که در حین شکل دهی به ساختار ارزشی خود آن جامعه - که ممکن است از نظر داخلی سازگار باشد - با زمینه‌های برخوردار از تکنولوژی بسیار پیشرفته در تناقض قرار میگیرد (برای مثال در صنایع فولاد و پلاستیک). این میتواند منجر به برگشت در برخی زمینه‌های مهم شود، و در هر صورت موجب انحراف است." (به نقل از سوسیالیسم بعد از فروپاشی، بلاکبورن، نیولفت رویو) Socialism after the Crash, Robin Blackburn, New Left Review عملکرد بازار (و قانون ارزش) در جامعه‌ی سوسیالیستی با جامعه‌ی

سرمایه‌داری متفاوت است. مالکیت اجتماعی فرم غالب مالکیت در جامعه‌ی سوسیالیستی است. ما با بازاری مواجه هستیم که اجتماعیست و تحت نظر و قانون کار اشتراکی، مصرف‌کنندگان، و دولت قرار می‌گیرد. تصمیمات اقتصادی با در نظر گرفتن هزینه‌های اجتماعی، انسانی، زیست محیطی، و هزینه‌ی فرصت گرفته خواهد شد. توزیع درآمد بسیار یکسان‌تر و منصفانه‌تر خواهد بود. به سازمانهای دولتی دستور داده میشود که بجای در نظر گرفتن منافع صاحبان سرمایه، آنطور که در سرمایه‌داری عمل میکنند، روابط مالکیتی سوسیالیستی و اقتصاد سوسیالیستی قوی‌ای را ایجاد کنند و همزمان، بسیاری از کارائیهای اقتصاد سرمایه‌داری نگاهداشته میشود. همانطور که برخی از ساختارهای سیاسی سرمایه‌داری منتقل شده و مفهوم جدیدی به آنها داده میشود، برخی از ساختارهای اقتصادی، روش و تکنیک حسابداری آن نیز قابل انتقال است.

شما ممکن است از خود بپرسید پس برنامه‌ریزی چی میشود؟ آیا نقشی دارد؟ جواب آری ست، و نقشی حیاتی در آن جامعه دارد. اما باید اقرار کنیم که برنامه‌ریزی سوسیالیستی، آنطور که ما آن را درک کرده و به آن عمل می‌کردیم، مسئله ساز بوده‌است. در قلمروی تئوری، یک برنامه‌ریزی جامع بدون کوچکترین نقصانی وظایف زیر را به نحو احسن انجام می‌دهد:

نظارت بر تخصیص ارزش ایجاد شده به منابع اقتصادی و کالاها، بالا بردن تولید اجتماعی، حذف نابرابری و عدم تناسب اقتصادی، از میان برداشتن نقش سنتی پول و شبه پول و ارتباط کالایی آن و افزایش مستمر سطح زندگی، اقتصاد پایدار در دوره‌ای کوتاه مدت، و عدم تصمیمات اقتصادی پنهان از نظارت کارگران.

اما در عمل، صورت دیگری بخود گرفت. برنامه‌ریزی متمرکز اقتصادی در اتحاد شوروی سابق و کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی با انتقال از یک مرحله که درون‌دادها و برون‌دادها محدود بود به مرحله‌ای که پیوندهای اقتصادی به مراتب پیچیده‌تری داشت با مسائل بزرگی مواجه شد.

مکانیزم برنامه‌ریزی در این کشورها به تغییر سلیقه‌ی مصرف‌کننده، اطلاق تولید انبوه، احتکار منابع انسانی و مادی، مقاومت در مقابل پیدایش تکنیک جدید تولیدی و روشهای تولیدی کاراتر، تولید کالای بنجل و غیرقابل فروش، و کاهش نقش طبقه‌ی کارگر به عنصری منفعل در زندگی اقتصادی انجامیده بود. برنامه‌ریزی متمرکز در این کشورها، بجای سازمان‌دادن به طبقه‌ی کارگر، اقتصادی مردمی و روابط اقتصادی سوسیالیستی، بصورت سدی بر سر راه رشد نیروهای مولده و تولید اجتماعی درآمده بود. در واقع در نیمه‌ی آخر قرن بیستم، اقتصاد سوسیالیستی در زمینه‌ی اقتصادی مسابقه را به اقتصاد سرمایه‌داری باخته بود. اقتصاد سرمایه‌داری تنوع گسترده‌ای از کالاها، هم ارزان‌تر و هم کاراتر را تولید کرد، تکنولوژی جدید را سریع‌تر و منعطف‌تر وارد فرایند تولید کرد، مکانیزم تولید را منطقی و مطابق سلیقه‌ی مصرف‌کننده کرد. بطور حتم هزینه‌ی تحمیل شده به طبقه‌ی کارگر و محیط زیست در جهان سرمایه‌داری بسیار زیاد بود، اما این سرمایه‌داری بود که برنده شد.

بنابراین دامنه و روش برنامه‌ریزی در جامعه‌ی سوسیالیستی باید دقیقاً دوباره مورد بررسی قرار گیرد، اما با نگاهی پویا برای یافتن اشکال جدید دمکراتیک و مناسب برای اقتصادی بسیار پیچیده که در مفهومی جهانی عمل میکند. البته این فکر که سوسیالیسم بدون

برنامه‌ریزی متمرکز کاری می‌تواند بکند، بدون شک اشتباهی بزرگ است. برای مثال یکی از بزرگترین چالش‌هایی که جامعه‌ی سوسیالیستی با آن روبرو خواهد بود، رسیدن به اقتصادی پایدار است. بنا به گفته‌ی اقتصاددانان مارکسیست و دانشمندان محیط زیست چنین کاری نیاز به ایجاد تغییری عمده در روش تولید و الگوی مصرف ما دارد. تصور اینکه چگونه می‌توان بدون برنامه‌ریزی متمرکز از پس این مشکل برآمد، دشوار است و البته هنوز به سایر مشکلات مانند غلبه بر نژادپرستی، نابرابری جنسیتی، غیرنظامی‌کردن، بازسازی شهر و روستا اشاره‌ای نشده است. همانطور که گفتیم مکانیزم بازار م‌تواند نقش مفیدی در هماهنگی اقتصادی بازی کند، اما تغییر جهت مسیر اقتصادی بطور اساسی، در هر مرحله نیاز به فرایند برنامه‌ریزی متمرکز دارد.

چارچوبی مشخص

درحالی‌که بحث برسر بازار یا برنامه‌ریزی بسیار ضروریست، بسیاری از جنبه‌های آن از هر مفهوم معین تهی شده است. در خلاء نمیتوان تصمیم‌های اقتصادی گرفت. چگونگی تلفیق مکانیزم های بازار و برنامه‌ریزی تنها در چارچوب سیاسی و اقتصادی معین قابل بررسی است. برای مثال در سال ۱۹۲۱، لنین سیاست جدیدی را ارائه داد که بازار را احیا کرد و رشد تعاونیها را تقویت نمود. این نه تنها برای احیاء اقتصاد فروپاشیده، به واسطه‌ی جنگ داخلی، ضروری بود، بلکه برای برقراری دوباره‌ی اتحاد استراتژیک بین طبقه کارگری ضعیف و توده‌ی عظیم و در ضمن وحشتزده دهقانان ضروری بود. آیا لنین " بر طبق کتاب "عمل کرده بود، یا وضع موجود سیاسی اقتصادی روسیه

را در نظر گرفته بود؟ او میتواند سیاست دیگری را انتخاب کند که با برخی تئوریهای صرف مطابقت داشت. اما بجای آن، وی در سیاست اقتصادی چرخشی ۱۸۰ درجه‌ای ایجاد کرد. برخی عقیده داشتند لنین از سوسیالیسم و نقش "پیشگام" حزب دوری گزیده است.

اشاره به این نکته برای این نیست که به کمک لنین مشروعیت برای بازار بطلیم و یا هشدار باشی به چپ‌روها داده باشیم، بلکه تنها گفتن این نکته است که سیاست اقتصادی تصمیمی است که باید همراه با اطلاعات سیاسی، اقتصادی و واقعیت‌های فرهنگی در لحظه خاص گرفته شود. با درنظرگرفتن این نکته، من انتظار دارم که دوره‌ی انتقال اقتصادی در کشور ما تلفیقی باشد از ترکیب اشکال گوناگون مالکیت تعاونی و اجتماعی درحد گسترده، و فضای محدودی برای شرکتهای خصوصی. در ضمن اینکه برنامه‌ریزی دمکراتیک شروع به کسب نقش مهمی در سازماندهی زندگی اقتصادی میکند، مکانیزم بازار باید بطور مناسب و برای مدت طولانی‌تری در بخشهای اقتصادی باقی بماند. اقتصاد سوسیالیستی برخی از بخشهای اقتصادی مانند بهداشت، تغذیه، آموزش و پرورش، و مراقبت از کودکان و سالمندان را از کالا شده‌گی خارج می‌سازد، و یک درآمد مناسب تضمین شده ارائه میکند که نمیتواند(و نباید) جانشین دستمزد انتخابی حقوق و تفاوت‌های حقوقی شود، اما وظیفه دارد فقر را کاهش میدهد و نقش بازار را در سازماندهی نیروی کار تقلیل دهد.

به زبانی دیگر، هزینه‌ی بازتولید نیروی کار تاحد امکان باید اجتماعی شود. بودجه‌ی دولت افزایش یابد و اولویتهای آن هم تغییر فاحشی کند. اقتصاد باید بازسازی و غیرنظامی شود. بودجه‌ای اجتماعی برای پرداخت غرامت به ستمدیدگان نژادی، تبعیض جنسیتی و سایر بی

عدالتی‌ها تامین میشود. نوعی از تصمیم‌گیری مشارکتی در موضوعهای اقتصادی از محل کار تا اجتماعات بنیان گذاشته شود. یارانه‌ها به ارتباطات، فرهنگ و آموزش تعلق گیرد و سازمانها و مکانیزمهای مالی به سرعت و قاطعانه تحت کنترل توده‌های مردم درآید. انتقال به مالکیت سوسیالیستی در بازار اقتصاد جهانی ممکن است همراه با مشکلاتی هم باشد، اما هیچکدام از این مشکلات غیرقابل عبور نیست. دامنه و اندازه‌ی اقتصاد ما به ما امتیازاتی میدهد که کشورهای دیگر ندارند.

یکی از وظایف مهم ما بازسازی رابطه‌ی اقتصادی خود با کشورهای جنوب است. این کار با یک حرکت نمیتواند صورت بگیرد، اما دولت سوسیالیستی باید برای آن فوریت زیادی قائل شود. چیزهای زیادی در کشور ما برای دوست داشتن وجود دارد، اما نقش ما در بکارگیری نیروی نظامی و قدرت مالی بیکران در ساختن روابط اقتصادی بین المللی چیزی نیست که ما به آن بنازیم. هر ساله ۸ میلیون نفر بر اثر فقر و بیش از یک میلیون نفر بر اثر ایدز میمیرند. تقریباً در هر قاره‌ای صدها میلیون نفر در زاغه‌ها زندگی میکنند. این شرایط غیر انسانیست و باید تغییر کند.

فرایند آگاهی

فرض دیگری که باید دوباره مورد بررسی و تحقیق قرارگیرد آن است که سوسیالیسم را نمیتوان به ترکیبی از مالکیت اجتماعی، برنامه ریزی متمرکز و رشد اقتصادی خلاصه کرد. سوسیالیسم مطمئناً باید مسئله‌ی مالکیت را حل کند، اما فرایند توسعه جامعه‌ی سوسیالیستی فرایندی بسیار پیچیده‌تر و فرایندی آگاهانه‌تر است، چرا که روابط

تولیدی، حکومتی، فرهنگی و غیره تنها حاصل رشد نیروهای مولد اجتماعی نبوده و نمیشود. درباره‌ی این موضوع لنین می نویسد:

"...سوسیالیسم را نمی توان به اقتصاد خلاصه کرد. پایه و اساس قرار دادن تولید سوسیالیستی برای از بین بردن ستم ملی ضروریست، اما این پایه و اساس باید همراه با دولتی دمکراتیک، ارتشی دمکراتیک و غیره باشد. پرولتاریا با انتقال سرمایه‌داری به سوسیالیسم، امکان محو ستم ملی، را فراهم می کند، اما این امکان تنها و تنها زمانی به واقعیت می پیوندد که دمکراسی کامل در همه زمینه‌ها برقرار شود."

(جمع‌بندی پیرامون بحث ارزیابی از خود) Discussion of Self The Determination Summed Up

بنابراین تولید سوسیالیستی و رشد اقتصادی چیزی بیش از پایه‌ی ساختاری سوسیالیسم نیست و تنها وقتی امکان شکوفائی کامل را ایجاد میکند که توانائی گشایش اجتماعی درهای دمکراسی و آزادی بر روی نوع بشر توسط سازندگان سوسیالیسم - طبقه‌ی کارگر - و آنهم بر دوش فعالیت آگاهانه‌ی میلیونها نفر از مردم فراهم شود. به همین دلیل راهبران باید با تنظیم و انتقال دوره‌ای روابط سوسیالیستی به شکلی عمل کنند که مردم بتوانند با شرایط، امکانات، و خواسته‌های جدید خود را همگام سازند.

در نهایت اینکه، نقش و وظیفه‌ی کمونیستها این نیست که "کشتی حکومت را هدایت کنند." این وظیفه و مسئولیت به عهده‌ی ائتلاف گسترده‌ای از چپ و بخش هرچه گسترده‌تری از مردم است. بحثی در این نیست که بخشی از این تعهد عظیم قطعاً بردوش کمونیست هاست، اما این بدان معنی نیست که در هر سطحی از جامعه‌ی سوسیالیسی جانشین مشارکت توده‌ها شویم. کار اصلی ما تشویق فعالیت مردم و

سازماندهی آنان، عمق و گسترش بخشیدن به روابط خود با سازمانهای اصلی کارگران، یافتن راه حال فوری برای مشکلات مبرم، و عرضه خلاقانه و نقادانه راهکارهای مارکسیسم به ملیونها تن از مردم سازندهی جامعهی جدید است که با گوشت و پوست مسائل آن را لمس کرده و به پیش میبرند. اندکی بی توجهی به دمکراسی و مبارزه علیه نژادپرستی و ستم جنسیتی جنبش سوسیالیستی را در محدودهی بحثی سیاسی باقی نگه میدارد.

ما به گرایش عمیق و ظرفیتها غیر قابل تصور میلیونها نفر مردمی که سازندهی جامعهی جدیدی خواهند بود، اعتماد کامل داریم و متأسفانه این تجربه‌ای نبود که احزاب کشورهای سوسیالیستی سابق بدان مبادرت ورزیده باشند. موشه لووین Moshe Lewin، تاریخدان برجسته‌ی معاصر، در آخرین کتاب خود "قرن شوروی" مینویسد که این حزب کمونیست اتحاد شوروی نبود که قدرت دولتی را در دست داشت، بلکه بر عکس این قدرت دولتی بود که حزب را به انقیاد خود درآورده بود. این فرضیه میتواند مورد بررسی و بحث قرار گیرد، اما به نظر من حق با لووین است که میگوید حزب کمونیست اتحاد شوروی در گرداندن دستگاههای کشور نقشی گسترده و فزاینده برای خود قائل شده است.

بدست گرفتن تمام موقعیتهای مهم در دستگاههای کشوری، صدور دستورالعملهای ایدئولوژیک که انعکاسی در عمل و سیاستهای روز به روز مسئولان نمییابد، مدیریت اقتصادی‌ای که از استانداردهای جهانی باز میماند، انحصاری کردن فرایند تصمیمگیری در تمامی عرصه‌های زندگی اجتماعی، و برخورداری از امتیازها و درآمدهای بدون توجیه و تمامی اینها آسیب فراوانی به قدرت سیاسی و اخلاقی وارد می‌آورد و

احساس تعلق اقتصاد و جامعه به مردم اتحاد شوروی را از بین میبرد.

در چنین شرایطی، جای تعجب ندارد که هزاران تن از کادرها در غارت داراییهای کشور سهم شونند؟ میلیونها نفر اعتماد خود به اتحاد شوروی و سوسیالیسم را از دست بدهند؟ و جای هیچ شگفتی نیست که در سال ۱۹۹۱ تعداد اندکی مدافع سوسیالیسم باقی بمانند؟ این باید برای ما که راه آینده را در پیش داریم، درسی فراموش نشدنی باشد.

چشم اندازی بلند تر

من تنها خود را به "روز بعد از انقلاب" محدود کرده بودم و برخی از فرضیاتم نیاز به بازبینی‌هایی در سایه‌ی تجربه‌ی جدید دارد، اما بد نیست به رویای دنیای بهتری که به ما و مبارزه‌ی ما زندگی میبخشد بازگردم و عرایضم را با ارائه چند تصویری پایان دهم که نشان دهنده‌ی چگونگی سوسیالیسم در آینده در کشورماست.

در آن جامعه مورد تصور من زمینه برای استفاده از همه‌ی تواناییها و مهارتهای بشری فراهم میشود و کار رضایت شخصی به بار می‌آورد. زمان استراحت بیشتر و قابل استفاده‌تر خواهد شد. آسمان، اقیانوس، دریا، رودخانه‌ها و نهرها به رنگ آبی خود باز میگردند و از آلودگی عاری میشوند. محل زندگی‌مان پناهگاهی امن، و فضایی فرهنگی و سرسبز خواهد بود. فضاهای عمومی ما همچون کافه تریاها از مشتریان خود با غذاهای خوشمزه کاملاً سالم و بهداشتی پذیرایی میکنند، و استفاده از استراحتگاهها و تفریح و سرگرمی به روندی عمومی در زندگی همه تبدیل میشوند. همه ابزارهای ستم و سرکوب

که به مردم و کشورما آسیب میرساند، محو خواهد شد. روابط جنسی سالم جایگزین انواع بیمارگونه و فسادآمیز آن میشود. برخورداری از فرهنگهای مختلف در همه ابعاد و اشکال آن حق غیر قابل تردید هر کسی خواهد بود.

زندانهایی خالی شده و مرزها غیرنظامی و باز میشوند. این زنانند که جایزه‌های پی در پی نوبل علوم را خواهند برد. پنتاگون تعطیل میشود و دیگر جنگی در کار نخواهد بود. و در نهایت اینکه بهبود کامل شرایط زندگی هر فرد شرط بهبود کامل زندگی همگان خواهد بود.